

کفتارهای عرفانی

(قسمت نوزدهم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

سی و یکم

فهرست

جزوه سی و یکم - گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم)

عنوان

صفحه

- کاسبی / الکاسب حبیب الله / کار به هیچ وجه ننگ نیست / کار را از کوچک شروع کنید / کارگری و عملگی / کار ننگ نیست / بیکاری بیشتر ننگ است / بیکار نبودن یکی از شرایط برای پذیرفتن در درویشی / بیکاری با بیکارگی فرق می کند ۶
- خداوند بر هر کاری قادر است / صفت الهی، تنهایی است / انسانی که به وجود آمد وابسته به وجود الهی بوده و شعبه ای و انشعابی از وجود الهی است / فنا فی الله در درویشی / آخرین حدّ سلوک عرفانی ۱۲
- قبولی در عالم درویشی با این همه تقصیر و گناه / دو نحوه «چرا» گفتن / در توبه همیشه باز است / هدایت و پاک شدن، تجلی ای است از آن عالم به این عالم / این هدایت جلوه ای از عوالمی است که خارج از زمان و مکان است / نتیجه ی معاشرت ۱۷
- تقلید / اصل افکار در ادیان؛ توحید، نبوت و معاد / کالمیت بین یدی الغسال / تقلید با تسلیم و سرسپردن فرق دارد / هر ایرادی می گیرند و انتقادی می کنند سست نباشید که فرار کنید، خوب

- ۲۳..... فکر کنید و محکم‌تر شوید
- انتظار/ حاصل روانی انتظار، امید است/ نوع خیر و شر/ شیطان و خروج از بهشت/ از خصوصیات شیطان زیاده‌طلبی است/ زیاده طلبی در امور معنوی خوب است ولی در امور مادی و زندگی به حدی که برسد حرص می‌شود.....
- ۲۷.....
- قوم اسرائیل/ حضرت موسی علیه السلام/ نور ایمان مؤمنین/ کوه طور تعبیر به جنبه‌ی عرفانی و معنوی موسی علیه السلام/ سامری و پرستش گوساله/ اطاعت امر موسی و کشتن بنی اسرائیل/ قوم لوط و وساطت حضرت ابراهیم علیه السلام.....
- ۳۴.....
- عبادات مستحبی باید با اجازه باشد/ نماز شب/ خداوند برای شما آسایش می‌خواهد/ ادای نذر/ نذر باید در قدرت خود شخص باشد، نه اینکه برای دیگران نذر کند/ قوم صالح/ قوم بلقیس و سلیمان/ رحمانیت خداوند و رحیم بودن به مخلوق خودش.....
- ۴۵.....
- طریقت و شریعت/ سعی کنید آن فقیه درونی را با دستورات اخلاقی که دادند تقویت کنید/ سود بانک‌ها/ ربا/ رقابت برای خدمت به خدا خوب است ولی رقابت در سود جویی حسن ندارد/ مالکیت و وظیفه/ سود شراکت در کار/ حکومت اسلامی/ بانک‌های دولتی/ به هر جهت توبه‌ی دل نزد خدا قبول است/ اثر توبه.....
- ۵۲.....
- عدل و ظلم/ عدل خداوند/ خدا یکی است و شما هیچ هستید یعنی جزو ذات خود او هستید/ علم/ اگر به دیگری بد کردی نتیجه‌ی آن به خود شما برمی‌گردد/ عدل در هر زمان و در هر

- ۶۲..... مکان معنای متفاوتی دارد/ مرگ مجازات نیست
- خداوند کافر و پوشاننده است ولی نه هر عیبی و نه هر شخصی /
اصرار بر گناه و اهمیت ندادن به گناه/ چهار تکبیر و نماز میّت /
عشق و لذّت حضور/ معنای عشق در علوم مختلف/ حبّ
خداوند در کنار حبّ دیگر و یا حبّ انحصار طلب که هر چه غیر
- از اوست برود ۶۹.....
- ۷۷..... فهرست جزوات قبل

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ اعلام بفرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

کاسی / الکاسب حمیب الله / کار به بیچ وجه ننگ نیست / کار را از کوچک شروع
کنید / کارگری و عملی / کار ننگ نیست / بیماری بیشتر ننگ است / بیکار بودن یکی
از شرایط برای پذیرفتن درویشی / بیماری با بیکاری فرق می‌کند^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

مرحوم حاج سیدعلی آقاروح الامین که حتماً آقایان او را دیده بودند، درویش خیلی با اعتقاد و محکمی بود مرد تاجری هم بود - تاجر و بازار خوب محاسن و معایبی دارد - تعریف می‌کرد از مرحوم پدرش حاج سیدمحمدآدای روح الامین، او هم از درویش‌های خیلی بزرگوار بود که او هم در مقبره حضرت عبدالعظیم بود که همه مقبره‌ها را خراب کردند. وقتی می‌گفت که زمان آقای سلطان علیشاه - به نظر من؛ البته نقل قول است از او - برای پسرش که حاج سیدعلی آقا باشد، ایشان رفته بود گناباد. آن وقت‌ها حتماً از مشهد رد می‌شدند، رفته بود گناباد و خدمت حضرت سلطان علیشاه، موقع برگشتن هیچ پولی نداشت، آمد به زیارت، آمد گناباد، بعد که خواست برود آقای سلطان علیشاه یک دو قرانی به او دادند البته این را بدانید که دو

قران مربوط به زمانی بود که آقای سلطان علیشاه فرمودند من یک قران را چهل جندک می‌کردم و هر روز یک جندک برمی‌داشتم خرج می‌کردم، در این روزگار دو قران به او دادند، خودش می‌گفت آمدم به مشهد حرم، از راه رسیدم زیارت حرم کردم بعد آمدم بیرون کنار دیوار حرم نشستم تکیه دادم و فکر کردم حالا چه بکنم؟ در این فکر بودم که دیدم یک نفر روستایی جوراب‌هایی داشت که الان من هم دارم جوراب‌های پشمی دستباف که خیلی گرم است البته خیلی زمخت است. رد می‌شد می‌گفت که دانه‌ای مثلاً چقدر، من هم صدایش زدم گفتم که جمعاً چند جوراب داری گفت مثلاً بیست جفت. گفتم اگر کسی حاضر بشود این بیست جفت جوراب تو را یکجا بخرد، تو به کار دیگری می‌پردازی و دیگر خرج رفت و آمدت کم می‌شود... بنابراین وقتی کسی بیست جفت می‌خرد یک تخفیفی باید بدهی. گفت: بله، بیست جفت اگر کسی بخرد اینقدر به او تخفیف می‌دهم. من بیست جفت جورابش را خریدم انداختم روی دوشم و راه افتادم. فکر کردم من که کار خلافی نمی‌کنم همه کار می‌کنند من می‌خواهم کاسبی کنم به آن قیمتی که آن روستایی قبلی تک‌تک می‌فروخت، من هم به همان قیمت تک‌تک می‌فروختم تا نزدیک ظهر جوراب‌ها تمام شد. من گذشته از آن سرمایه‌ی خودم به اندازه‌ی خرج بیست روز پول گیرم آمد فردا همینطور کار کردم تا یک سرمایه حسابی شد آمدم تهران یک کار ساده‌ای گیر آوردم و به همین طریق مشغول شدم.

این را من توصیه کردم از این داستان، این نتیجه را می‌گیریم که اولاً اینکه گفته‌اند: **الكَاسِبُ حَبِيبُ اللَّهِ**، کاسبی است که لیاقت **حَبِيبُ اللَّهِ** بودن را داشته باشد. کار به هیچ وجه ننگ نیست، هیچ کاری ننگ نیست. ما در داستان‌ها می‌بینیم قصه می‌گویند که آن کسی که آمد چند روز پیش ابوذر بود، چند روز پیش سلمان بود و طرز زندگی‌شان را دید که اینها کاسبی و کار می‌کردند و از درآمد کار زندگی می‌کردند. کار هم چه می‌کردند؟ ابوذر ظاهراً چوپانی می‌کرد - حالا من می‌گویم این توصیف قبل از اسلامش است - ابوذر چوپانی بی‌سواد بود که اسلام آورد، شد ابوذر. **كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ**، خطاب به پیغمبر به مسلمین، همه شما چوپانید، همه شما مسئول گوسفندانان، رعیتتان هستید. ابوذر از این چوپان‌ها بود. چوپانی بود که ما بلکه خیلی بزرگ‌تر از ما باید خاک پایش را توتیای چشم می‌کردیم. این ابوذر را همسنگ سلمان گذاشتند که سلمان درست به عکس، اشراف‌زاده‌ای بود تحصیل کرده و خیلی بزرگوار. ولی اینها با هم رفیق بودند، یکی بودند، اینها صبح پا می‌شدند - آیا یک حکمی داشتند شما مدیر کل فلان جا شما وزیر فلان جا؟ نه! - راه می‌رفتند هر کسی کاری، هر نوع کاری، داشت به فرض چون یک مسافری می‌آمد بارش سنگین بود چمدانی دستش بود می‌گفتند بده ما برایت تا منزلت بیاوریم چمدان را می‌آوردند منزل، یک

مزدی، هر چه می‌دادند قبول می‌کردند. نه برای این ننگ بود، نه برای آن ننگ بود؛ افتخار هم بود. افتخارش همین که ما الان داریم با سربلندی اینها را می‌گوییم. کاسبی هم همینطور است. فکر اینکه از همان اول آنهايي که مثلاً فرض کنید راکفلر آمریکایی که مشهور است مثلاً در ثروت و رشکست می‌شود دو مرتبه بخواهد کار بکند البته تا بتواند نمی‌گذارد که ورشکست بشود ولی اگر شد بعد دو مرتبه یک کار کوچولوی دستفروشی برای خودش پیدا می‌کند تا کم‌کم بزرگ بشود. خیلی‌ها که تقاضا می‌کنند یا می‌گویند ما اینقدر سرمایه می‌خواهیم که کار کنیم من می‌گویم تو اگر با سرمایه می‌توانستی کاری کنی الان از دست نمی‌دادی، پس معلوم می‌شود باید خودت را امتحان بکنی و آن این است که کار را از کوچک شروع کنی. همانطور که طفلی زاده می‌شود خداوند انسانی را به وجود می‌آورد به دنیا مرحمت می‌کند اول هیچ کاری نمی‌تواند بکند بعد می‌بینید کم‌کم بزرگ می‌شود یا می‌شود یک آدم عادی یا می‌شود ثروتمند یا هر کس دیگر، آن وقت تفاوت ایجاد می‌شود. و الاً اول همه یک جاندار، یک حیوانی هستند مثل حیوانات دیگر روی زمین.

این را به مناسبت اینکه ایشان می‌خواهد همان وضع سابق را داشته باشد می‌گویم آقا ول کن باید برود... در آن وقت‌ها یادم می‌آید یکی دو نفر، خیلی‌ها مراجعه می‌کردند که ما لیسانسیه شده‌ایم، دکتر شده‌ایم و چه شده‌ایم و کار نیست. می‌گویم چطور کار نیست؟ می‌گوید

آخر کار نیست، کاری مناسب شأن من نیست. راست هم می‌گوید البته یک دکتر دیگر صحیح نیست که بیاید کارگری بکند ولی این نقص از مجموعه‌ی جامعه است، نه از نقص او. بعد، از همین مثال‌ها برایشان می‌زنم و یکی دو بار عرض کردم به این آقایان که شما چطور می‌گویید کار نیست؟ من روزها از منزل بیرون می‌آیم - آن اوایل بود که در خیابان سهروردی می‌نشستیم نزدیک چهارراه سهروردی و تخت‌طاووس - آنجا یک عده زیادی جوان و نسبتاً یک خرده مسن‌تر ایستاده‌اند، بیل و کلنگ و... هم دارند وقتی بیرون می‌روم اینها هستند، ظهر که برمی‌گردم هیچکدام نیستند همه اینها را برای کار، برای عملگی برده‌اند. برو آنجا بایست. بیل و کلنگ می‌خواهد؟ پولش را من می‌دهم. می‌گوید: اه! من بروم عملگی؟ راست هم می‌گوید. ولی چاره نیست، کار ننگ نیست، بیکاری بیشتر ننگ است تا کار. اگر کار فراوان بود بله هر جا می‌خواهد برود.

این هم که در دستورات حضرت شاه نعمت‌الله ولی هست و حالا هم همین رعایت می‌شود، شرایطی هست که اگر کسی این شرایط را نداشته باشد او را به درویشی نمی‌پذیرند مثلاً اینکه نباید بیکار باشد. البته این بیکار یعنی بیکارگی، و الاً وقتی کار خیلی کم است مثل وضعیت امروز دنیا، در واقع نمی‌شود اجبار کرد ولی در این روزگار آرامش باید هر کسی کار کند وقتی که کار مناسب نیست، کار ساده بکند. تا وقتی که خداوند ان‌شاءالله یک گشایش عمومی به ما بدهد و

جزوه سی و یکم / ۱۱

از مصداق آن آیه‌ای که **وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً**، همه را در برمی‌گیرد، خداوند ما را از آن فتنه نجات بدهد؛
ان شاء الله.

خداوند بر هر کاری قادر است / صفت الهی، تنهایی است / انسانی که به وجود

آمد وابسته به وجود الهی بوده و شعبه‌ای و انشعابی از وجود الهی است / فانی‌الله در

درویشی / آخرین حد سلوک عرفانی^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

بد نیست بعضی غزلیات حافظ را حفظ کنید. البته معانی بعضی غزلیات طوری است که هم کسانی (آنهایی که شعر مصداق آنهاست) به صورت ظاهر و هم اهل باطن حس می‌کنند. مثلاً حافظ می‌گوید:

بودم آن روز من از طایفه‌ی دُردکشان

که نه از تاک نشان بود و نه از تاک‌نشان

طایفه‌ی دُردکشان می‌گوید، نه اینکه قبیله‌ی خاصی هستند که اسم آنها دُردکشان است، نه! دُردکشان یعنی آنهایی که شراب دُرد دار می‌خورند؛ شراب خیلی غلیظ، به قولی تصفیه نشده. این برای آن کسی است که مدّت‌ها از شراب استفاده می‌کرده، عادت کرده و بدن او مقاومت دارد. دُردکشان به قولی در عالم عادی، کسی است که شراب دُرد دار را از انگور درست کرده - تاک یعنی انگور - باید یک کسی به

اصطلاح درخت تاک را از اوّل که بشر نبوده، کاشته باشد. بشر از اوّل در گیاهان، گندم را شناخت تاک را بعداً پیدا کرد.

یکی از طریق به هم زدن مجلس، در روضه‌های قدیم این بود که یک نفر از وسط مجلس پا شود و برود. پیشتر که ما می‌خواستیم بعضی مجالس را به هم بزینیم، این کار را می‌کردیم. این تاک بود. این تاک را باید یک نفر بنشانند، اسم او تاک‌نشان بود. درخت است دیگر، حافظ می‌گوید من دُرْدکشم ولی آن دُرْدکشی که از روزی که اصلاً تاک نبود و تاک‌نشان هم نبود، که اینجا خود او روشن کرده که منظور من از دُرْدکشان چیست؟ برای اینکه دُرْدکشانی که به صورت ظاهر ما می‌بینیم، باید آب انگوری باشد، انگوری باشد و بعد این کار را بکند. این در واقع برمی‌گردد به خلقت اولیه‌ی انسان، می‌خواهد توضیح بدهد. خلقت انسان، نه به این صورتی که ما می‌گوییم جدا شده از خداوند است برای اینکه خداوند می‌گوید: نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي^۱، از روح خود در او دمیدم قبل از اینکه از روح خود در او بدمد که او وجود نداشت، خدا که وجود داشت، خدا به او وجود داد. آیا این وجود واقعی است؟

علمای کلام در مورد قدرت خداوند می‌گویند: إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۲، بر هر کاری قادر است. فقط یک کار را نمی‌تواند بکند،

۱. سوره حجر، آیه ۲۹ و سوره ص، آیه ۷۲.

۲. سوره بقره، آیه ۲۰ و...

یک کار است که خدا نمی‌تواند بکند و آن این است که برای خود شریک بگذارد، شریکی برای خود خلق کند. باید تنها باشد. صفت الهی تنهایی است. کسی شعری گفته بود در رحلت حضرت صالح‌علیشاه من خواندم، شعر خوبی بود. حال خود او بود. می‌گوید: خداوند تنها بود، دلش گرفت، بعد او را قبول کرد که بیاید هم صحبت او باشد.

ز تنهایی آخر خدا شد ملول

به هم صحبتی کرد او را قبول

من گفتم که این شعر غلط است. خداوند از تنهایی ملول نمی‌شود اصلاً ملال بر او اثر ندارد. این را عوض کن اینطوری بگو: «ز تنهایی او خدا شد ملول»، ولی خدا ملول نمی‌شود. منظور، نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي خداوند در انسان گلی که ساخته بود از روح خود در او دمید وجودی به او داد. آیا خدا می‌خواست در برابر خود یک وجود درست کند؟ نه خدا می‌خواست و نه چنین قدرتی دارد. به قول اینها که می‌گویند.

پس آن وجود یعنی انسانی که به وجود آمد وابسته به وجود الهی بوده و یک شعبه‌ای و انشعابی از وجود الهی است. این انشعاب هست، در انسان‌ها هست و در نوع انسان هم هست. بنابراین این انشعاب را باید توجه کنیم و انسان‌ها بدانند که وجود آنها انشعابی از وجود خداوند است. یک ایجاد و وجود و هستی جداگانه‌ای نیست. البته این مسأله خیلی دقیق و فهم آن خیلی مشکل است. لازم هم نیست

بفهمید. برای اینکه این بستگی به حال است. حالا دیگر گفتم. اگر انسان توجّه بکند وجود خود را کمتر حس می‌کند. آن فناء فی الله که در درویشی می‌گویند این است که کم‌کم، آنقدر به وجود خود و وابستگی وجود خود به وجود خداوند پی می‌برد، احساس می‌کند که دیگر کم‌کم وجود خود را نمی‌بیند و برای خود وجود قائل نیست.

دُردکشان هم که حافظ در اینجا می‌گوید، آنهایی هستند که آنقدر نوشابه - از همان شراب - می‌خورند که اصلاً وجود خود را از یاد می‌برند. او می‌گوید روزی که هنوز خداوند درخت تاک نیافریده بود یا به انسان نشان نداده بود و انسانی هم که شاید تاک را بنشانند نبود، من آن اتصال را داشتم که وجود خود را در وجود خدا فراموش کرده بودم. این البته آخرین حدّ سلوک عرفانی است؛ که حالا نمی‌دانم خود حافظ رسیده بود یا نه؟ سلوک خیلی مفصّل است. ولی دیگر نمی‌دانم خود او هم رفته بود یا نه؟ دقّت نکردم. ولی به مرحله‌ای رسیده بود که آنجا را می‌دید، آن مرحله را می‌دید. شما از اینجا که می‌خواهید به مشهد بروید، در قدیم اگر یادتان باشد بعضی وقت‌ها با اتوبوس می‌رفتیم در سه چهار فرسخی مشهد تپه‌ای بود می‌گفتند تپه‌ی سلام، که اگر از روی آن تپه بالا می‌رفتیم حرم را می‌دیدیم. می‌رفتیم بالا و سلامی از راه دور می‌کردیم. به حرم نرسیده بودیم ولی حرم را می‌دیدیم. می‌دانستیم حرمی هست، اگر راه را ادامه بدهیم می‌رسیم. شاید حافظ

هم در تپّه‌ی سلام ایستاده و سلام کرده و چنین چیزی گفته. چون خیلی از ما در تپّه‌ی سلام هستیم از دور سلام می‌کنیم، ولی هنوز به خود حریم راه پیدا نکرده‌ایم.

قبولی در عالم درویشی با این همه تقصیر و گناه / دو نحوه «چرا» گفتن / در توبه همیشه باز
است / هدایت و پاک شدن، تجلی ای است از آن عالم به این عالم / این هدایت
جلوه ای از عوالمی است که خارج از زمان و مکان است / نتیجه می معاشرت^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

دیده‌اید که در سالن‌های بزرگی مثلاً عده زیادی هستند وقتی همه می‌خواهند بیرون بروند، اگر عجله داشته باشند هجوم می‌آورند. چه بسا آن که دم در است از همه دیرتر بیرون بیاید. حالا مطالب هم در ذهن آدم اینطوری است. مطالب انبار شده نمی‌داند کدامیک را بگوید؛ بخصوص اگر این مطالب مثلاً بلایا باشد. از این وقایع و چیزهایی که اتفاق می‌افتد، سؤالاتی پیش می‌آید که آن وقت گفته نمی‌شود بعداً در آینده ممکن است گفته بشود این است که صحبتی که می‌شود ریشه در همین امروز و دیروز و پریروز ندارد، شاید از سال‌ها در ذهنمان بوده است.

یک وقتی یک کسی یک متنی نوشته بود و ضمن شکسته‌نفسی که من گناهکارم و به درگاه خدا مقصرم و ضمن اینکه

آخر با این همه گناهان چطور شد من را در عالم درویشی پذیرفتید؟ این نامه را که خواندم یاد چند نفر از فقرای راه رفته‌ی قدیمی افتادم. خدا همه آنها رحمت کند؛ به قولی می‌گفت الوات‌های درویش. بله به آن معنا بگیریم حافظ هم می‌گوید:

بر در میکده رندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

از آن قبیل بودند. با هم صحبت می‌کردند. جلسات دوستانه داشتند. یکی‌شان گفته بود که من با این همه سوابق نادرست، سوابق بد چرا مرا قبول کردند و پذیرفتند؟

ببینید وقتی چرا گفته می‌شود، دو نحوه‌ی چرا هست. یکی چرا این است که: من نمی‌دانم اما ایمان دارم که یک چرایی هست ولی من نمی‌دانم، به من بگوئید. یک چرای دیگر این است که: من می‌دانم، می‌دانم این کار بد بود، چرا چنین کاری کردم؟ هر دو تا با چرا شروع می‌شود ولی این از ته جهنم در می‌آید، آن از بالای بهشت.

بهرجهت، یکی‌شان جواب داده بود که ماها از آن - به اصطلاح خودشان - فلان فلان‌های روزگار بودیم، ما را اگر ول می‌کردند پدر این مردم را درمی‌آوردیم، ما را افسار زدند. رحمت به هر دوتایشان این یکی و آن یکی.

یکی دو تا نمونه داشتیم یکی در مشهد، یکی در همدان. این دو تا را یادم می‌آید که می‌خواستند توبه کنند و درویش شوند. چه جوابی

می‌شود به اینها داد؟ جواب این است که در رحمت الهی همیشه باز است. از هشت در بهشت، در توبه همیشه باز است. دم در هم پروانه ورود نمی‌خواهد، پروانه در درون خودش است.

به همین حساب، یکی از جلوه‌های عوالم معنوی در این دنیای فعلی این است که راه‌های هدایت و درهای هدایت باز است. هر کسی که می‌آید در باز است و می‌آید تو. فرض کنید این ماشین‌های رختشویی - حالا اینجا نمی‌دانم هست یا نه، در اروپا هست - مثلاً یک ماشین خیلی بزرگی که مال بیمارستان‌ها، مؤسسات بزرگی است، خیلی لباس در آن می‌اندازند، می‌شوید. این ماشین همیشه لباس آلوده دارد، اگر لباس آلوده نباشد که محتاج به آنجا نیست. ماشین می‌گوید لباستان را بدهید به من، می‌شویم و تمیز می‌کنم. آن مس وجود را به من بدهید من به طلا تبدیلش می‌کنم. آیا در داخل آن ماشین لباسشویی دو تا لباس با هم دعوا می‌کنند این لباس بگوید من سفید شدم آن یکی بگوید من سفیدتر شدم؟ بنابراین در آن ماشین لباسشویی یا در آن مؤسسه‌ای که لباس‌ها را می‌گیرد و می‌شوید هرگز بسته نیست.

عارفی گفته بود که همه بدها و آلوده‌ها بیایند پیش من، جایشان اینجاست. برای اینکه اینجا می‌تواند پاکشان کند. این دو تا را بطور مثال گفتیم. آن هم زمان و مکان نمی‌خواهد. همه زندگی ما در زمان و مکان است؛ دو تا مشخصه دارد. منتها مسأله هدایت و پاک شدن تجلی‌ای است از آن عالم به این عالم. ولاً بدن ما و آنچه که ما

در این دنیا هستیم، مثل سایر حیوانات است. این هدایت جلوه‌ای است از عوالمی که خارج از زمان و مکان است. بدون زمان، در تواریخ هست، در تاریخ کربلا هست.

همین اخیراً مولوی را که می‌شناسید دیگر. شمس هم نه اینکه بی‌سواد بود شمس هم تحصیل کرده و دانشمند و فقیه بود که می‌گویند عراقی و شمس و یکی دیگر - اسامی یاد می‌رود - نزد استاد هم تعلیم و هم تربیت می‌شدند. استاد معنوی به آنها گفت از حالاتتان بنویسید. هر کدام نوشتند. استاد از شمس پرسید که تو هیچی ننوشتی؟ شمس گفت خیلی بیش از آنچه این شاگردان گفتند بر من وارد می‌شود ولی قلمی ندارم آن ذوق را ندارم که بنویسم. استاد گفت عیب ندارد، یکی پیدا می‌شود که تمام نوشته‌هایش را به نام تو کند؛ که بعد مولوی پیدا شد. مولوی در دیوان شمس چندین هزار شعر سرود به نام شمس که می‌گوید «شمس من و خدای من» و...

البته همین مولوی برای اینکه دچار انحراف نشود، دچار این مسأله نشود که من هم مثل شمس هستم، مثل استادم هستم و از او کم نیستم، خودش گفت:

صد هزاران بار ببریدم امید

از که؟ از شمس. این ز من باور کنید^۱

یعنی نگذاشت به آنجا برسد که خودش را همردیف شمس کند.

۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، روزه، ۱۳۸۶، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۴.

خوشبختانه در اطرافش افرادی نبودند که با شمس مخالف باشند.

از این طرف هم در تاریخ مرحوم مظفرعلیشاه، به آقا میرزاحمّدتقی حکیم مشهور بوده، بعدش هم آقای سلطانعلیشاه، در یک دورانی شعر نمی‌گفته، اما همه‌ی نوشته‌هایش و کتابش به نام استادش سعادتعلیشاه بود: *سعادتنامه*، *مجمع السعادات*، *بیان السعادة*، تیمناً به نام ایشان بود.

مرحوم مظفرعلیشاه دست ارادت به که داد؟ به کسی که مشهور بود به مشتاق تار زن، به قول ما و شما: موسیقی‌دان بود. مرید این جوان شد؛ یعنی جوان‌تر از خود حضرت مظفرعلیشاه. حالا چطور مرید شد، مثلاً نشستند کتاب یا درس کتاب عرفانی بحرالمعارف خواندند یا شرح لمعه خواندند؟ آقای محمّدتقی، مشهور به آقامحمّدتقی حکیم، که دانشمند بزرگی بود خیلی در کرمان مشهور بود، در هر جا هم حضرت مشتاق را می‌دید اخمش را در هم می‌کرد و پا می‌شد می‌رفت. اصلاً نمی‌نشست. تا اینکه یک مرتبه در مهمانی یک حاجی که از حج آمده بود این دو تا روبه‌روی هم قرار گرفتند. مشتاق آن طرف، چهار پنج قدمی‌اش مظفرعلیشاه این طرف. سفره که آوردند مظفرعلیشاه چیزی نخورد. صاحبخانه ناراحت شد، پرسید علت چیست؟ حضرت مشتاق که این طرف نشسته بودند گفتند اگر به خاطر من است که غذا نمی‌خوری من رفتم. پا شدند رفتند. البته به خاطر ایشان هم بود. همین که رفتند، حضرت مظفرعلیشاه یعنی آقامحمّدتقی حکیم،

مجتهد مسلّم و حکیم و دانشمند پا شد بدو دنبالش رفت. حالا چه شد، این را کار نداریم. برگشت، بین راه یک بانوی مُسنّی سؤالی داشت گفت آقایامحمدتقی حکیم این سؤال من را جواب بده، آقایامحمدتقی گفت آن آقایامحمدتقی مُرد. این تغییر یک دقیقه بود.

به قول خود آقایامحمدتقی حکیم از آن سیاهی که او در مشتاق می‌دید به دامن آقای محمدتقی حکیم ننشست از روشنی و نوری که در مشتاق بود به دل او دمید. بنابراین خود معاشرت نمی‌تواند بد باشد یا خوب باشد. نتیجه‌اش ممکن است خوب باشد اگر نتیجه‌اش خوب بود چه بهتر، نبود هم که هیچ...

تقلید / اصل افکار و ادیان؛ توحید، نبوت و معاد / کاملیت بین یدی الغسال / تقلید با

تسلیم و سرسپردن فرق دارد / هر ایرادی می گیرند و انتقادی می کنند است نباشد که

فرار کنید، خوب فکر کنید و محکم تر شوید^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

یک اصطلاحی هست که: کَالْمِیَّتِ بَیْنَ یَدَیِ الغَسَّالِ، مثل مرده در بین دست غَسَّال؛ یعنی مرده از خود اختیاری ندارد. در زبان عادی ما می گوئیم مثل مومیایی البته مومیایی اینطور نیست. یعنی هر دستوری به او داده شود - حالا از کجا و چطوری کار نداریم - انجام می دهد. خود او تصمیم نمی گیرد.

در مقابل، در شریعت مسأله‌ی تقلید را گفته اند، یعنی هر چه آن آقا عمل کرد جواب سؤال شماست. اینها را نباید با هم اشتباه کنیم و یک خرده تجاوز از هر کدام، اصلاً هدف را خراب می کند. آخر بعضی‌ها ایراد گرفته اند که شما خود، عقل به خرج نمی دهید هر چه به شما بگویند همان را انجام می دهید. آیا مریضی که در رختخواب خوابیده دکتر می آید می گوید که سر سه ساعت این کار را بکن و شما انجام

می‌دهید، به شما می‌گویند که چرا خودت فکر نمی‌کنی؟ نه. او دکتر است وقتی دستور داده، انجام می‌دهید. اینطور اطاعت‌ها از نوع رجوع آدم ناوارد به آدم خبره یا کارشناس است. یعنی در یک مسائلی است که خُبرویت ندارید، اطلاعاتی ندارید هر چه او گفت انجام می‌دهید این آن تقلیدی که در قرآن منع شده نیست. بدون فکر نیست که انجام می‌دهید قبلاً فکر کرده‌اید می‌دانید که باید به خُبره رجوع کنید و به خُبره هم رجوع کرده‌اید او اینطور گفته است. به‌علاوه جهت هم این نوع تقلید است چون گفته‌اند این کار را که بکنید خودبه‌خود این اثر پیدا می‌شود. شما آن اثر را که خواستید، گفتند: این کار را بکنید.

متأسفانه دامنه‌ی تقلید را توسعه داده‌اند. این مال دوران اخیر است که در همه جا رو به این جهت می‌رود که ملت‌ها را یک‌طوری مثل ماشین بار بیاورند. اما تقلیدی که ما در شیعه می‌گوییم، غیر از این است. ما در شیعه، در اسلام در واقع دو زمینه داریم: یکی زمینه‌ی افکار و اطلاعات در هر مسأله‌ای، یکی هم زمینه‌ی اعمال. مثلاً یک کشاورز که می‌خواهد کشاورزی کند، کود می‌خواهد بدهد، باید فکر کند چه کودی بدهد؟ نمی‌دانم اسم‌های آنها را کودهای مصنوعی، کود نیترات یا چه و چه، بعد این کود را چطور باید بدهد؟ باید همینطور خشک بگذارد در آفتاب؟ هم خود کود فاسد می‌شود و هم زراعت. طرز اجرا کردن این را باید پرسد. در اعمال و افکار هم همینطور است. اصل افکاری که در همه‌ی ادیان هست به ما گفته‌اند و ما خودمان هم فکر

کنیم به این نتیجه می‌رسیم و آن توحید و نبوت و معاد است. این اصل افکاری است که ما باید داشته باشیم. البته فکر را نمی‌شود گفت باید اینطوری باشد؛ یعنی به نتیجه برسید. این، آنقدر بدیهی است که این را قبول می‌کنید؛ یعنی توحید و نبوت و معاد. اگر نه، می‌روید در آن دسته. شما که توحید را شناختید و نبوت را شناختید به این دو درگاه، درگاه خدا و درگاه پیغمبر و جانشین او باید اظهار ارادت کنید. باید عبادت کنید. این طرز عبادت را خود آنها گفته‌اند و شما هر وقت ایرادی داشتید و هر وقت خواستید، نگاهی می‌کنید به کتاب‌ها در کتاب‌ها نوشته‌اند؛ یعنی مسأله‌ای در این زمینه نیست که نتوانید از کتاب درآورید. اما مسأله‌ی اصلی در این عبادات این است که آن توحید و نبوت که معتقدیم صاحبان آن از ما راضی باشند یعنی خدا و پیغمبر راضی باشند که معاد ما خوب باشد برای این باید فکر کنید. یعنی وقتی عبادت می‌کنید گفته‌اند توجه شما به عبادت باشد. اینجا دیگر مسأله‌ی تقلید پیش نمی‌آید، باید اول بفهمید و حساب خود را مشخص کنید، بعد در تمام مسیر سلوک خود، آن فکر را داشته باشید. بنابراین اینکه گفته‌اند درویش‌ها *كَالْمَيْتِ بَيْنَ يَدَيِ الْعَسَّالِ* هستند، بله، ما نسبت به متخصص و استاد اینطور هستیم؛ یعنی باید دستوراتی که می‌دهند عمل کنیم. ولی نه اینکه تقلید کنیم از کسانی که خود آنها مثل ما گمراه هستند. این است که تقلید با تسلیم و سرسپردن فرق دارد. اینها سرسپردن را اشتباهی می‌گویند؛ تقلید یعنی هر چه شد هیچ عقل و

شعوری ندارید، نه! اما ایراد که فراوان هست که می‌گویند: «سر زلف تو نباشد، سر زلف دگری». این ایراد را رفع کنید چهار تا ایراد دیگر می‌گیرند. از اینها در نروید و سست نباشید که از اینها فرار کنید هر ایرادی می‌گیرند یا انتقادی می‌کنند. خوب فکر کنید و محکم‌تر شوید، ان شاء الله.

انتظار / حاصل روانی انتظار، امید است / نوع خیر و شر / شیطان و خروج از بهشت /

از خصوصیات شیطان زیاد طلبی است / زیاد طلبی در امور معنوی خوب است

ولی در امور مادی و زندگی به حدی که برسد حرص می شود^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

امروز اضافه بر همان جهات سابق برای تأخیر، بارندگی هم شده بود، ترافیک هم سنگین بود، کمی تأخیر شد. شما همه پندصالح را با دقت خوانده‌اید یکی از مباحثی که آنجا نوشته شده انتظار است که نوشته‌اند خود انتظار - البته انتظار فرج، انتظار گشایش - یک اجری دارد.

من گاهی از مراحل سلوک خودم می‌گویم، نگوئید چرا حالا اینها را می‌گویی؟ اگر لازم نبود نمی‌گفتم؛ شخصی است. ولی حالا چون در شما و دیگران گاهی مؤثر است، می‌گویم. من خودم تعجب می‌کردم و فکر می‌کردم که انتظار چه ثوابی دارد؟

انتظار را خوب تجزیه کنیم برای اینکه باید از همه‌ی دستوراتی که ظاهراً ما فکر می‌کنیم فقط شرعی است - شرعی نه یعنی

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۱/۲۰ ه. ش.

شریعتی - یعنی اسلامی است و اصلاً به کار دنیا کار ندارد، نه! همه‌ی آن دستورات برای تربیت روانی ماست و آن تربیت روانی، همه‌ی زندگی ما را اداره می‌کند؛ یعنی ما هر کاری می‌کنیم، یک فکری، یک نظریه‌ای در ذهن ما هست که ظاهر می‌شود. بنابراین خیلی در زندگی ما مؤثر است. انتظار یعنی اینکه وضع حالا ما را اقلع نمی‌کند ناشکری نمی‌کنیم، می‌گوییم: شکر خدا که همینقدر نعمت به ما داده. روی تفضل اوست، اگر نه، اگر فکر کنیم لیاقت همین را هم نداریم. ولی تفضل است. البته به وضع حالا اکتفا نمی‌کنیم، منتظر تحوّل هستیم. تحوّل یعنی چه؟ آیا تحوّل یعنی منتظر است وضع بدتر شود؟ آنکه تحوّل و تکامل نیست، برگشت به عقب است. پس انتظار ما این است که وضع بهتر از این باشد و بهتر از این خواهد شد که اکنون هست. این معنی انتظار است.

حاصل روانی این انتظار برای ما چیست؟ امید است. همیشه امید به خیر داشته باشیم که از ناحیه‌ی خدا می‌رسد. این نتیجه و حاصل انتظار است. امید خیر که ما داشته باشیم، خداوند برای ما شرّ ندارد؟ بله، شرّ را هم آفریده است. می‌گوید: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ^۱، از آنچه شرّ آفریدی. خدا که خیر است، از خیر آیا شرّ زاییده می‌شود؟ تا مقایسه چه باشد، مقایسه‌گر که باشد؟ می‌گوید:

هر که نقش خویش می‌بیند در آب

برزگر باران و گازر آفتاب

در بین مشاغل قدیم، دو شغل عمومی بود که حالا برای آن کارخانه دارند، گازی - لباس شویی - و زراعت. برای زراعت باید می‌رفتند شخم می‌زدند گندم می‌پاشیدند، منتظر باران می‌شدند. همان روز صبح لباس‌شوها اینطور رسم بود می‌آمدند از چند منزل لباس‌ها را می‌گرفتند می‌رفتند کنار رودخانه، لب دجله لباس‌ها را می‌شستند و در یک جا پهن می‌کردند که آفتاب بخورد. او دلش می‌خواست آفتاب شود. پس آنچه برای کشاورز شرّ است برای گازر خیر است و بالعکس. شرّ و خیر را اینطوری خدا آفریده است.

آخر ما وقتی مقایسه می‌کنیم و حرف می‌زنیم فقط خود را می‌بینیم، آنچه برای ما بد است و دوست نداریم اسم آن را می‌گذاریم: شرّ. آنچه برای ما خوب است، اسم آن را خیر می‌گذاریم. ولی نه، ما خود شرّ یا خیر هستیم. مثلاً مار که غالباً خانم‌ها در تلویزیون هم که نشان می‌دهند بدشان می‌آید ولی مار حیوانی است که ما او را دشمن می‌دانیم و از او بدمان می‌آید. هر ماری به اندازه‌ی یک قاشق چایخوری بیشتر زهر دارد. همان زهر ما را می‌کشد ولی همان زهر را اگر بگیرند میلیاردها دلار قیمت دارد. همین بشری که مار را شرّ می‌داند میلیاردها دلار می‌دهد یک قاشق زهرش را می‌خرد بعد می‌آید کارخانه، آنجا در آمپول و کپسول می‌گذارد برای من و شما

و چند میلیارد دلار استفاده می‌برد. یعنی همان یک میلیون دلار - حالا من رقم دستم نیست که میلیون و میلیارد چقدر است ولی شما حساب کنید - همان را پنج میلیون دلار درمی‌آورد از همین که شرّ است، ما شرّ می‌دانیم و از آن بدمان می‌آید همان خیر است ما نمی‌فهمیم.

می‌گویند: حجّاج بن یوسف یک ظالم شدیدی بوده. آن وقت‌ها بعضی حکومت‌های محلی قدرت بیشتری داشتند و شخصیت آنها یا در ظلم یا در عدل بیشتر بود، خودشان هم زندان داشتند. حجّاج هم خیلی‌ها را خودش به زندان می‌انداخت که می‌گویند وقتی مُرد سی‌هزار زندانی داشت - حالا چون صفر مجانی است همینطور صفر جلوی آن گذاشته‌اند، ولی منظور این است که عده‌ی خیلی زیادی - این حجّاج یکی از بزرگان صحابه را احضار کرد. مردم آن روزگار، مردم صدر اسلام، بطور عموم، جز عده‌ی خاصی می‌گفتند حاکم نماینده‌ی خداست و اگر ظلم هم می‌کند خودش می‌داند، ما باید اطاعت کنیم. سعید بن جبیر را احضار کرد. او را پیش حجّاج آوردند. البته تا دلیل خاصی نداشت احترامات را نگه می‌داشتند. از سعید پرسید که من را دعا کن. دعا کن که خداوند به من تفضّل کند. سعید دعا کرد، گفت: خدایا همین دم جانم بستان. حجّاج گفت: این چه دعایی بود برای من کردی؟ گفت: بهترین دعا برای تو همین است. برای اینکه هر لحظه که بمانی یک گناهی به تو اضافه می‌شود. اگر نمانی شاید خدا با همینقدر گناه تو را ببخشد.

منتها ما باید این حالات مختلف را که دیدیم و می بینیم، بدانیم که همه اینها مخلوق خداوند هستند، خداوند در آن خیری آفریده است ولو الان به ما ضرر بزند می گوید: «ظالمی را خفته دیدم نیمروز. گفتم این فتنه است، خوابش برده به». شاید هم به همین جهت بوده که حضرت زرتشت در مذهب زرتشت گفته تقریباً لطمه زدن به جان حیوانی و یا گیاهی گناه دارد - یک دلیل خاصی دارد که جزییات آن را من نمی دانم - ولی منظور اینطوری بود.

بعداً در این جریانات قضیه ی ابلیس، شیطان و خروج از بهشت پیش آمد. البته آنچه در قرآن هست که همه می دانیم، خوانده ایم و می دانیم کتاب های مختلفی هم نوشته شده است یکی انگلیسی است که میلتون نوشته است که نابینا بوده که می خواستند او را تکفیر کنند و او را اذیت هم می کنند ولی باز عده ای او را نگه داشتند. او می گوید: شیطان در مقابل خداوند لشکرکشی کرد، خدا گفت: اگر می خواهی این کارها را بکنی برو به دنیا، اگر می خواهی سیاست بازی کنی، برای آنجا خوب است، آنها خوب بلد هستند. آنها را بیرون از بهشت فرستاد. بعد ما هم نظیر همین را داریم که خداوند به شیطان اجازه داد و یا حَتَّى دَسْتُور دَاد كِه أَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِكَ وَرَجَلِكَ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ^۱، با سواره نظام و پیاده نظام و از روبه رو و پشت سر، دست راست، دست چپ به آنها حمله کن. خیلی خداوند به او قدرت داد،

یعنی امکانات به او داد. بعد که جمعیت بشر زیاد شد عده‌ای از همین بشر به خود گرفتند. قشون او الان زیاد است؛ یعنی به همان نسبت که جمعیت انسان‌ها زیاد شده، جمعیت قشون شیطان هم زیاد است. شیطان هم اکتفا به همان قدری که دارد نمی‌کند. از خصوصیات شیطان، زیاده‌طلبی است. البته ما گفتیم زیاده‌طلبی در امور معنوی خوب است و محرک رو به جلو است. ولی در امور مادی و زندگی، زیاده‌طلبی به یک حدی اگر برسد، حرص می‌شود. البته در حدّ ساده که شما می‌خواهید که زندگی شما راحت‌تر باشد مثلاً فلان میوه که خیلی گران است و کم است، شما می‌خواهید هر جلسه ناهار داشته باشید، این ساده است اما زیاده‌طلبی که زیاد بشود، حرص است. شیطان زیاده‌طلب است.

در آیه‌ی قرآن آمده که آن فرشتگان که آمدند پیش حضرت ابراهیم و به او مژده دادند و... اوّل ابراهیم نمی‌دانست اینها که هستند، دید چند تا مهمان آمدند. *أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيدٍ^۱*، گوساله‌ی پرواری خوبی برای آنها کشت و بریان کرد. خداوند ما را به پیروی ابراهیم توصیه کرده است، شیطان این توصیه را پذیرفت. شیطان نگاه کرد دید خداوند برای هیچکس بد نمی‌خواهد، هر نصیحتی به هر کس می‌کند آن نصیحت خیر اوست. بنابراین وقتی می‌گوید: ابراهیم مدل خوبی برای شماست، شیطان هم یاد گرفت. می‌گردد

چاق و چله‌ها را قربانی کند. می‌گردد می‌بیند که بلعم باعورا یک عابدی است که به درجه‌ی پیغمبری رسیده است - زمان موسی علیه السلام - گفتند مستجاب‌الدعوه است؛ یعنی هر چه از خدا بخواهد می‌شود. حکومت او را گرفت و به زور وادار کرد و گفت دعا کن خدا موسی را بیابانگرد کند. مدّت‌ها مقاومت کرد ولی بالاخره با وعده و وعید و... چنین دعایی کرد. خدا دعای او را قبول کرد ولی آن مقام را از او گرفت.

منظور، شیطان می‌گردد طعمه‌های چاق پیدا کند. البته چهارده معصوم که در قرآن هم می‌گوید: **إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ**^۱، جز بندگان مخلص خداوند. بنابراین، هر کسی حس می‌کند برای خود او حجت است. ممکن است، ولی امر عمومی نیست. فرض کنید دوست شما یک چیزی در دست دارد، به او می‌رسید سلام و علیک می‌کنید می‌گویید: این چیست در دست تو؟ می‌گوید: زهرمار. می‌گویید: به من فحش می‌دهی؟ می‌گوید: فحش نمی‌دهم از من سؤال کردی گفتیم: زهرمار است. گفت: برای چه زهرمار؟ گفت: من هفته‌ای یک آمپول از آن می‌زنم. بنابراین اگر دیدید کسی زهرمار دارد اول به شما نمی‌گوید زهرمار دارد ولی حتماً آن به درد او می‌خورد. ولی این دلیل نمی‌شود بگویید اگر این چیز خوبی است بدهید من هم بزنم؛ یکی بزند و خدا رحمتش کند، نه!

قوم اسرائیل / حضرت موسی علیه السلام / نور ایمان مؤمنین / کوه طور تعبیر به جنبه‌ی

عرفانی و معنوی موسی علیه السلام / سامری و پرتش کوساله / اطاعت امر موسی و کشتن

بنی اسرائیل / قوم لوط و وساطت حضرت ابراهیم علیه السلام ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در زندگی حضرت موسی علیه السلام و قوم او، در آن زمان‌ها قومیت‌ها خیلی شاخص بود، خیلی مشخص بود. حالا البته اینطور نیست. مثلاً در اوایل اسلام از روی حکم الهی راجع به خمس مقرر شد که صدقه و زکات برای اهل بیت حرام است که داستان‌های آن را شنیده‌اید. این است که اهل بیت، سادات به اصطلاح، یک قوم مشخصی بودند تا مدّت‌ها شناخته شده بود. خلفا با علوی‌ها یعنی فرزندان علی علیه السلام که سادات باشند، بد بودند ولی مع ذلک حقّ آنها مشخص بود.

در زمان حضرت موسی هم اوّل اینطور بود، در احکام تورات هست که نبوت در نسلی که از یوشع بن نوح جانشین حضرت موسی بود جاری شد. ولی بزرگداشت خیمه‌ی اجتماع به قول خودشان، یعنی محلّ عبادتگاه که خیمه‌ای را درست کردند به نام خیمه اجتماع که در

واقع مسجد آنها بود، البته شهری که نوشتند آن چنان بود که اگر تمام طلاهای یک مملکت را جمع کنند به زحمت این خیمه درست می‌شود شاید هم خداوند خواسته تمام طلاها را بگذارد اینجا و خرج اینجا کنند. چون یهودی‌ها خیلی به طلا علاقه‌مند هستند.

بهرجهت معنای بنی اسرائیل حالا مورد نظر نیست ولی اسرائیل یعنی مع‌الله همراه خدا، خداوند این لقب را به یعقوب داد وقتی می‌گفتند اسرائیل یعنی حضرت یعقوب علیه السلام بنابراین به اسرائیل یعنی بر لغت اسرائیل نمی‌توانیم لعنت کنیم، باید گفت دولت اسرائیل که به نام اسرائیل است ولی ربطی به اسرائیل ندارد. اسرائیل پیغمبر خدا بود و مثل همان مثالی که زدم که متعصّبین یک یهودی را گیر آورده بودند و می‌زدند و می‌گفتند بگو بر موسی لعنت.

منظور، تا مدّت‌ها این مشخص بود شناخته می‌شد که نسل اسرائیل است و کس دیگر نیست ولی آنجا هم مخلوط شد. البته خیلی سعی کردند که مخلوط نشود ولی جمعیت زیاد بود.

اسرائیلی‌ها وقتی از مصر بیرون آمدند و فرار کردند سرشماری کردند حضرت موسی می‌فرمود: سرشماری کنند. سرشماری کردند تقریباً چهارصد هزار نفر بودند، چهارصد هزار نفر را حضرت موسی به صورت قافله‌ای راه برد بعد از چندین مدّت طولانی، چند سال به نظرم، یک بار بعد از دو ماه سه ماه رسیدند دم دروازه‌ی آن زمین که خدا قرار بود به آنها بدهد. موسی علیه السلام گفت: بروید اینجا مال شماست. گفتند: نه

آنجا آدم‌های پُر زور و قلدری نشسته‌اند ما جرأت نمی‌کنیم. خودت و خدای خود دو نفری بروید درست کنید و فرش بیندازید و آب و جارو کنید تا ما بیاییم. موسی علیه السلام از دست آنها عصبانی شد و خداوند گفت به خاطر اینکه امر مرا اطاعت نکردند چهل سال در بیابان‌ها بگردند. چهل سال بیابان گرد بودند. بعد از این بیابان‌گردی که دومرتبه به دروازه‌ی آن زمین رسیدند، موسی گفت: حالا بروید. آن وقت سرشماری کردند، دوازده قبیله بودند، هر قبیله از دویست سیصد هزار نفر تا یک میلیون نفر جمعیت داشتند. این تعداد در زمان بیابان‌گردی و چادرنشینی بود. با این جمعیت زیاد، کم‌کم مشکل است شناختن اینکه چه کسی از نسل اسرائیل است و چه کسی نیست. نسل آنها قاطی شد. بعد که حضرت عیسی علیه السلام آمد، او آنطوری که موسی به قومیت نظر داشت، او نظر نداشت. تقریباً مقدمه‌ی اسلام بود که عیسی علیه السلام از همه رقم می‌پذیرفتند؛ مسیحی، یعنی شاگردان عیسی.

این است که حالا از اسم حضرت اسرائیل استفاده کردند و دولتی را به این اسم گذاشته‌اند **وَالْأَسْرَائِيلَ** یعنی حضرت یعقوب علیه السلام.

این داستان را شنیده‌اید چندین بار موسی قربانی داد چه از بنی اسرائیل چه از دشمنان اینها، بجز جنگ‌هایی که می‌کردند. وقتی از نیل یا دریا رد می‌شدند رسیدند به دریا یا نیل، فرق نمی‌کند، پشت سر آنها هم خود فرعون با تمام قشونش - خود فرعون وقتی فرماندهی را به عهده بگیرد یعنی این جنگ خیلی مهم است مهمترین

جنگ‌هاست - بنی اسرائیلی‌ها خیلی ناراحت شدند و ترسیدند و گفتند: جلو دریا، پشت سر هم اینها، ما هم که اسلحه نداریم، اموال آنها را هم که گرفته‌ایم. آخر اینها همه‌ی طلاها و زینت‌های خانواده‌های مصری را گرفته بودند که بدهید ما لازم داریم جشنی داریم بعد به شما پس می‌دهیم طلاها را گرفتند و فرار کردند. گفتند ما را می‌گیرند و... آمدند پیش موسی دیدند حضرت موسی خیلی ساکت و آرام است. داد و بیدادشان بلند شد که ما را از شهر خود بیرون آوردی که در بیابان به کشتن بدهی؟ موسی فرمود که نخیر، هر چه خداوند گفت، می‌گویم. که خیلی عرفا تعبیر کرده‌اند. فیلم ده فرمان هم این قسمتش درست است. خیلی قسمت‌های آن فیلم درست است. موسی فرمود که نه، خداوند مرا راهنمایی می‌کند و من دنبال راهنمایی او هستم. آیه قرآن هم دارد: نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ^۱، البته این برای روز قیامت است مؤمنین نور ایمانشان جلویشان می‌رود و آنها را راهنمایی می‌کند. همین نوری که موسی را راهنمایی کرد و تا آنجا آورد. موسی مطمئن بود که نور ایمان، کار شیطان نیست کار خداست. بعد همان نور موسی را راهنمایی کرد و خداوند فرمود عصایت را بزن و تا آخرین نفر افراد آمدند و از نیل رد شدند تا آخرین نفر اینها رد شدند حتی مرغ و خروشان رد شد. بعد آب آمد همه را گرفت. تمام قشون و ارتش مصر از بین رفت. مردم آنجا آن‌وقتها لابد فرض کردند که اینها با هم جنگ

کردند و آنها همه را کشتند ولی از خود بنی اسرائیل یک نفر هم کشته نشد.

منظور، ببینید هنوز پایشان خشک نشده بود - هر چند اصلاً پایشان تر نشد ولی بنا به مثل - هنوز آبی که به صورتشان زدند خشک نشد بنی اسرائیل دیدند یک عده‌ای، قبیله‌ای هستند دارند گوساله‌ای را می‌پرستند به موسی گفتند برای ما هم خدایی درست کن که ما بپرستیم؛ اینقدر در گمراهی بودند! اینجا یک کشتار شد. از که؟ از قشون دشمنان موسی؛ عده‌ی زیادی. یک لشکر دیگر یک خرده رفتند جلو در نزدیکی دهکده‌ای - بسیاری را نوشته‌اند نامش را یادام نیست لازم هم نیست که آدم حفظ کند - قوم موسی از نظر مردم آن وقت مثل ملخ بودند که می‌ریزند و زراعت را از بین می‌برند. البته مردم می‌گفتند. ولی درست است چون تک‌تک این روحیه را داشتند، ولی از نظر ما، مجموعه‌ی آنها لشکر خدا بودند. این است که خبر در همه‌ی دهات پیشاپیش می‌رفت همه می‌دانستند که اینها آمدند و می‌آیند می‌خواهند چه کار کنند، از کجا رد می‌شوند. این است که همه جا بر حسب موقعیت خود یک حالت دفاعی می‌گرفتند که حتی آمدند نزد بلعم باعورا که البته خود یهودی‌ها او را خوب می‌دانند و می‌گویند گناه نکرد ما می‌گوییم از امر تمرد کرد. بهرجهت، قشون آنها آمدند به بلعم باعورا متوسل شدند که مرگ موسی را بخواه. او گفت نمی‌شود. بهرجهت دعا کرد که اینها همین‌طور در بیابان سرگردان باشند. چون

مستجاب الدعوه بود تا آن تاریخ به پاس گذشته‌اش، خداوند دعای او را قبول کرد که دیدید آن دهکده جنس‌های تجاری خوب داشتند منتها دخترهای قبیله را می‌فرستادند که جوان‌های بنی‌اسرائیل را به قولی قر بزنند با هم ازدواج کنند و از بنی‌اسرائیل کم شود و بنی‌اسرائیل را در خودشان حل کنند. موسی علیه السلام هم فهمید. امر خدا بر این قرار داشت که بفهمد. به اینها گفت هیچکس با اینها صحبت و دوستی نکند. مدتی در آنجا ماندند ده روز، پانزده روز. بعد که خواستند بروند خدا به موسی اطلاع داد که اینها خلاف قول تو عمل کردند. خدا خود چغولی اینها را به موسی می‌کرد. موسی علیه السلام هم در موارد رحم و شفقت خیلی حلیم بود، خیلی ملایم بود و در مواقع غضب خیلی غضبناک بود. موسی اینها را جمع کرد و گفت من چنین چیزی گفته بودم خیلی‌ها رعایت نکردید هر کسی رعایت نکرده پشت‌شانه‌ی او مهری خورده یا شیطان مهر زده یا همان کسی که می‌خواسته اینها را گول بزند. همه را لخت کردند آنها را جدا کردند. سه هزار نفر جوانی که مهر داشتند به کسانی که مهر نداشتند که پدران اینها بودند دیگر فرق نمی‌کرد پسرش بود یا برادر، گفت بریزید اینها را بکشید. بنی‌اسرائیل ریختند، لابد امر خدایی بود، جنگ هم شد برای اینکه وقتی می‌خواهند کسی را بکشند لابد او هم دفاعی می‌کند سه هزار نفر را اینجا کشتند. این کار که تمام شد دوباره راه افتادند تا رسیدند یک جایی خداوند موسی را دعوت کرد گفت بیا بالا کارت دارم. موسی رفت. در بعضی آیات دارد که به موسی گفت

سی روز، یک ماه کار دارم، بعضی آیات دارد که خداوند از اوّل گفت
 چهل روز. ولی مثل اینکه سی روز است. موسی رفت بالا مثل اینکه بر
 حسب آیهی قرآن موسی زودتر رفت. خدا گفته بود روز جمعه بیا.
 موسی چهارشنبه یا پنجشنبه رفت. خدا گفت: چرا زود آمدی؟ موسی
 عرض کرد: عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى^۱، عجله کردم که تو را راضی
 کنم و تو خوشحال باشی. خداوند چیزی نفرمود ولی غضب خود را بد
 در مورد امتحان قوم بنی اسرائیل و گوساله سامری نشان داد. برای
 اینکه سی روز که تمام شد موسی گفت لابد تمام شده، خداوند فرمود:
 ده روز دیگر هم بمان وَأَتَمَّمْنَاهَا بِعَشْرِ فِتْمٍ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ
 لَيْلَةً^۲، ده روز دیگر هم ماند و چهل روز کامل شد.

این را تعبیر بکنید. موسی به کوه طور برود عبادت کند و بعد
 برگردد؟ مگر با مردم نیست؟ این کوه طور را تعبیر کرده اند به جنبه‌ی
 عرفانی و معنوی موسی. منتها موسی غیر از آن جنبه‌ی معنوی
 و عرفانی که برای خودش بود، جنبه‌ی مدیریت این جمعیت را هم
 داشت. یک وقت کارش آنجا تمام می شد به مدیریت می رسید. مثل
 همان که پیغمبر گاهی به عایشه می فرمود: كَلِّمِي يَا حُمَيْرَاءُ، بیا با
 هم حرف بزنیم که مشغولم کنی، گاهی هم می فرمود: أَرِحْنَا يَا بِلَالُ^۳
 بعد از چهل روز که موسی خواست برگردد، خداحافظی کرد،

۱. سوره طه، آیه ۸۱.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۴۲.

۳. بحار الانوار، ج ۷۹، ص ۱۹۳.

خداوند فرمود: در غیبت تو ما قوم تو بنی اسرائیل را امتحان کردیم - شاید خدا خواسته موسی نباشد - سامری آنها را گول زد. وقتی موسی برگشت دید سامری طلاهای قوم را جمع کرده و گوساله‌ای طلا ساخته و از آن صدا در می‌آید. وقتی آمد و این را دید خیلی عصبانی شد. آخر این مردم آن داستان‌هایی را که در مصر بر آنها گذشت دیدند، رد شدن از دریا که عصا را زد دیدند، بعد تشنه بودند که موسی به سنگ عصا زد دوازده چشمه آب از آن در آمد همه را دیدند، بعد می‌گفتند برای ما خدایی درست کن. حضرت موسی خیلی عصبانی شد. قرآن نمی‌گوید عصبانی شد ولی از کارهایی که موسی کرد معلوم است. **وَأَلْفَى الْأَلْوَابِ**^۱، لوح دهگانه را از عصبانیت انداخت که فیلم ده فرمان هم همینطور نشان می‌دهد: **وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ**^۲، موهای برادرش هارون را کشید - آخر قبیله را به برادرش سپرده بود - به سمت خود موهای او را کشید. هارون گفت: برادر نکن مرا دشمن شاد نکن. مرا گرفتند و مرا مجبور کردند و گوساله را ساختند. من که نمی‌دانستم. بعد موسی او را ول کرد و عرض کرد من و برادرم را، هر دو را ببخش. در آنجا هم یک عده‌ای کشته شدند و موسی گفت هر کسی که این گوساله، این بت را پرستیده، نجس شده است او را بکشید. عده‌ی زیادی اینجا کشته شدند. اینها مثل تخم ترتیزک سبز

۱. سوره اعراف، آیه ۱۵۰.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۵۰.

می‌شدند با این کشتارها وقتی به دروازه رسیدند. هر قبیله چهارصد، پانصد هزار نفر بودند. از روز اوّل ده دوازده برابر شده بودند. وقتی رسیدند به دروازه محلّ مرز، موسی علیه السلام گفت حالا بروید. ولی از قدیمی‌ها کسی نمانده بود. هارون که بین راه رحلت کرده بود، موسی هم پیر شده بود، همه پیر بودند. خداوند گفت: از آن قدیمی‌ها از آن کسانی که در مصر بودند و با تو از مصر بیرون آمدند، فقط یوشع جانشین موسی و کالب - او هم که یادم مانده چون شخص بزرگی بود - این دو نفر ماندند. خودت و هیچ یک از قدما، حقّ ورود به اینجا ندارید. این زمین برای افراد جدید است در واقع امر خدا اطاعت شد.

البته - من منبع آن را نمی‌دانم - یک آبادی هست که می‌گویند قبر حضرت ابراهیم و همسرش ساره و یعقوب و اسحاق و صدویست و چهار هزار پیغمبر دفن هستند حتی قبر موسی. ما توفیق داشتیم آنجا در خدمت حضرت صالح علیشاه زیارت رفتیم. ولی آنطوری که مورّخین گفته‌اند معلوم نیست موسی کجا دفن است. ولی موسی مثل خیلی از هم‌ردیف‌هایش در دل ماست. جسدش نمی‌خواهد باشد ما می‌توانیم در خانه خودمان هم موسی را زیارت کنیم. این را بارها گفته‌ام خیلی صحبت شده، داستان‌ها را شنیده‌اید موسی رویش به خدا باز بود کلیم‌الله که می‌گویند یعنی همصحبت خداوند بود. امر الهی را اطاعت کرد. همه رفتند، خودش ماند. منتها بعد گفت چرا مرا نگذاشتی؟ گناه من چه بود؟ بگو بدانم؛ نه به عنوان اعتراض برای اینکه بدانم. به

موسی خطاب شد: تو در بین بنی اسرائیل دشمن زیاد داری. خلاصه چقدر آدم از این بنی اسرائیل کُشتی. موسی عرض کرد من به میل خودم که نکردم، امر الهی بود. امر تو بود. فرمودی، من هم انجام دادم. خدا گفت از این جهت گناهی بر تو نیست. تَمَرَد نکردی. امر خدا را اطاعت کردی. ولی دل تو نسوخت؟ مگر همین سامری را من خلق نکردم؟ مگر همان جوان‌هایی که کشته شدند، خودتان به دست خود کشتید، من آنها را بار نیاورده بودم؟ آن قشون مصر که همه یکسره غرق شدند، اینها مگر مخلوق من نبودند؟ اینهایی که در بیابان در معامله و کسب و تجارت خلاف دستور تو رفتار کردند مگر من خلق نکرده بودم؟ آنهایی که گوساله را پرستیدند مگر آنها را و خود گوساله را من خلق نکرده بودم؟ به اینها علاقه‌مندم. یعنی در واقع صریحاً فرمود چه باید می‌کردی، ولی از ایرادی که گرفت یعنی می‌باید اول کوشش می‌کردی اینها را مثلاً توبه بدهی - چنین چیزی نگفتند حدس می‌زنیم - و آنها را به راه راست بیاوری، بعد اگر نشد. درست است، من گفتم آنها را بکش.

یک بار دیگر هم، - جایی ندیدم، استنباط خودم است، ان‌شاءالله کفر نباشد - گفت: در زمان جدّ ابراهیم، آن زمان شنیده‌ای قوم لوط را من یکسره از بین بردم، یعنی فرشتگانی که فرستاده بودم می‌خواستیم اصلاً همه‌ی دهکده را برگردانند و همه از بین بروند تو جلوی، آنها را گرفتی، آمدی به مناجات و گفتی همه‌ی اینها را می‌خواهی از بین

ببری؟ آخر خیلی مؤمنین در بین آنها هست. گفتیم نه مؤمنینی نیستند اگر صد نفر بودند دهکده را نجات می‌دهیم. باز می‌گوید: صد نفر زیاد است، من تخفیف دادم پنجاه نفرش را کم کردم. باز هم چانه زدی تا آن آخر، دیدم داری یک چیزی طلبکار می‌شوی. گفتم: غیر از خانواده‌ی لوط من مؤمنی نمی‌بینم. آن وقت ابراهیم آرام شد. مگر او دلش نسوخت؟ به ابراهیم چه مربوط بود؟ فرشته‌ها را فرستادم به ابراهیم خبر بدهند. خود او جلوی اینها را گرفت. چرا تو دلت برای بنی‌اسرائیل نسوخت؟ به هر جهت در قرآن و هم در خود کتاب مقدس داستان‌های بنی‌اسرائیل هست.

البته خود بنی‌اسرائیل ادعا دارند و می‌گویند خود شما هم در قرآن گفته‌اید که **فَضَّلَكُم عَلَى الْعَالَمِينَ**^۱، شما را بر همه فضیلت دادیم. نه! آیه‌ی قرآن می‌گوید - در آن تاریخ بله جز این قبیله، قبیله‌ی خداشناسی نبود - خدا در آن تاریخ می‌خواست اینها را حفظ کند تا توسط اینها احکام الهی و توحید به نسل بعدی برسد.

حالا این قصه و داستان بود، منتها قصه‌هایی که اگر به هر گوشه‌ی آن فکر کنید از آن برای زندگی شخصی و اجتماعی عبرت می‌گیرید و حالا چه عبرتی بگیریم؟ خودتان فکر کنید.

عبادات مستحبی باید با اجازه باشد / نماز شب / خداوند برای شما آسایش می‌خواهد /
ادای تدر / تدر باید در قدرت خود شخص باشد، نه اینکه برای دیگران تدر کند /
قوم صالح / قوم بلقیس و سلیمان / رحانیت خداوند و رحیم بودن به مخلوق خودش ۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

در مورد واجبات و مستحبات یکبار صحبت شد. عبادات مستحبی باید با اجازه باشد. بعضی افراد که برخی از این عبادات را داشتند راجع به نماز شب می‌پرسیدند گفتم: اگر بدون هیچ زحمتی از خواب بیدار می‌شوی، بدون اینکه ساعت شماطه‌دار کوک کنی و وقتی بیدار شدی بدون دیدن ساعت با اشتیاق می‌روی وضو می‌گیری، در آن صورت نماز مستحبی را بخوان. اما اگر باید شماطه کوک کنی تا بیدار شوی، بعد هم که بیدار شدی چشم‌هایت را بمالی و با خستگی سر تکان بدهی و بعد از پنج شش دقیقه بلند شوی، نه!

برای اینکه اولاً خود قرآن می‌گوید - هر چند شأن نزولش این مورد نبود ولی می‌شود آیات قرآن را در غیر شأن نزول هم اجرا کرد - در مورد حرمت نوشابه الکلی، خمر و میسر و... خدا از اول

یک مرتبه حرام نکرد. گفت: لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ، نزدیک نماز نشوید یعنی نماز نخوانید هنگامی که در حال مستی هستید. به این عبارت یعنی اگر کسل هستید به نماز نزدیک نشوید که این در مورد نماز مستحبی است اما نماز واجب، واجب است. گفته‌اند بخوان ما می‌خوانیم. آن وقت می‌گوییم خدایا ما که نمی‌خواهیم کسل باشیم، اگر هم کسل هستیم، خواب‌آلوده‌ایم، چه کنیم؟ تو خودت کردی همینطور خودت امر کردی نماز بخوانیم. ما نماز می‌خوانیم، خودت آن حالش را بده.

اما در مورد مستحبات، لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ البته شاید هیچکس این انطباق را نکرده باشد ولی وقتی آدم قرآن را زیاد بخواند این در ذهنش هست یا در مورد دیگری خداوند می‌فرماید: يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ^۲، خداوند آسایش و روانی برای شما می‌خواهد و سختی برای شما نمی‌خواهد. بنابراین چرا نماز با کسالت و سختی؟ یکی خیلی پیش گفت: دیشب چهارده‌هزار بسم‌الله گفتم، آخر هم خسته شدم.... گفتم: بسیار بیخود کردی، از کیسه‌ات رفته است. خدا که نیاز به این کار ندارد. تو که بسم‌الله می‌گویی نیاز خودت است. وقتی خودت اصلاً نیاز و غیرنیاز را نفهمی، این کار چیست؟ این در مورد عبادات است، روزه‌ی عبادی، نماز و... حتی دعاها (چون صَلَاةَ به

۱. سوره نساء، آیه ۴۳.

۲. سوره بقره، آیه ۱۸۵.

معنای دعا هم استفاده می‌شود) که لا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى غَيْرِ از نماز به معنای دعا هم به کار می‌رود. اما اینکه کسی نذر می‌کند که مثلاً برای فلان کار یک التماس دعایی بکنم و دو رکعت نمازی بخوانم. این در واقع دیگر نماز مستحبی نیست، ادای نذر است. نذر ممکن است در مقابل خداوند باشد یا در مقابل بنده‌ی خدا و یا در مقابل مثلاً ساختمان کعبه یا.... بعد از آنکه طبق شرایط نذر، آدم نذری انجام داد، آن نذر به منزله‌ی بدهکاریش است و ادای آن نذر مشمول این دستور نیست. چون نذر را که نگفته‌اند باید با اجازه باشد. البته نذری که در مورد خودش باشد. یادم می‌آید زمان آقای رضاعلی‌شاه، یکی از فقرا از یک شهرستان دوری در هوای سرد زمستان نوشته بود که من نذر کرده‌ام که در چنین روزی ناهار بدهم و آقای جذبی بیایند. بیچاره مرحوم آقای جذبی، پیرمرد در هوای سرد کجا برود؟ او که نذر کرده، ادای نذر در قدرت خودش باید باشد. نه اینکه برای دیگران نذر کند، نذر یعنی من در مقابل خودم یا در مقابل خداوند بگوئیم تعهد می‌کنم، به گردن می‌گیرم، که چنین کاری بکنم.

سؤال دیگری که قبلاً هم جواب داده بودم و در جلسه‌ی خانم‌ها گفته‌ام، بارها گفته و توضیح داده بودم، خداوند رحمان و رحیم است. صفت رحمانیتش این چنین است که همه آدمیان، میلیاردها جمعیت، همه بنده‌ی اویم؛ يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ^۱ و ما شاعر به

کارهایمان هستیم، در کره زمین، جهان به این بزرگی، این همه گناه، این همه تَمَرّد از امر خداوند می‌کنیم. حتّی آنهایی که معتقد به خداوند هستند باز هم تَمَرّد از امر خداوند می‌کنند. خداوند انگار نه انگار که چیزی اتفاق افتاده است همه را می‌بخشد؛ نگاه می‌کند و همه را ندیده می‌گیرد. کمالینکه اگر ترازویی بود و گناهان قوم نوح را اندازه می‌گرفتند (برای اینکه عده‌شان خیلی کم بود) شاید گناهشان کمتر از ما بود. ولی چنان خدا عصبانی شد که سیل آمد همه‌شان را برد. قوم لوط جداگانه... قوم شعیب فقط گرانفروشی می‌کردند یعنی در قرآن همین یک گناه برایشان ذکر شده است. قوم فرعون را از بین برد؛ ولی ما را... زَنهار! ما عَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ^۱، خدا آن روزی که می‌پرسد چه چیز تو را اینقدر به کرم پروردگار مغرور کرد که همه‌ی گناه‌ها را کردی؟ کرم خودش؛ خودش می‌گوید بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ. ولی زَنهار مِنْ غَضَبِ الْحَلِيمِ^۲، با این همه وقتی غضب خداوند بیاید... در تاریخ نمونه خیلی هست، سقوط بنی‌امیه به واسطه فسق و کار خطایی بود که یزید کرد. وَاَلَّا بَنِي عَبَّاسٍ چَند صد سال خلافت کردند. آنها بهتر از بنی‌امیه نبودند... وقتی که خداوند حضرت صالح را فرستاد شتری به عنوان معجزه از وسط کوه درآمد، به قوم گفت از این اطاعت کنید. آن شتر منتسب به خدا بود، برای اینکه صالح از خدا خواست که اینها چنین

۱. سوره انفطار، آیه ۶.

۲. بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۳۶۵.

معجزه‌ای می‌خواهند. اینها می‌گویند که از وسط کوه برای ما یک شتر درآور. حضرت صالح قبول کرد اینکار را بکند و وقتی به آن شتر جسارت کردند خداوند همه‌شان را از بین برد.

قوم عاد نسبت به هود جسارت و تمرد کردند، آنها نابود شدند. اما قوم بلقیس همان گناه و شرک را مثل اینها کردند ولی وقتی سلیمان گفت اطاعت از من کنید، قبول کردند و برگشتند. خداوند همه گذشته‌هایشان را بخشید. این رحمانیت خدا است.

رحیم بودنش را هم که می‌بینیم. اما رحیم بودن مستلزم این نیست که همه چیز را نگه‌دارد. مثلاً وقتی درختی را می‌خواهند بارده باشد و میوه بدهد همه را پیوند می‌زنند. اگر پیوند نزنند یا میوه نمی‌دهد یا میوه‌های الکی بی‌ارزش می‌دهد. بعد از آن هم که پیوند زدند شاخه‌های اضافی را می‌برند و دور می‌ریزند. نه درخت می‌تواند بگوید چرا این شاخه‌های مرا می‌برید؟ نه خود آن شاخه می‌گوید آقا ما چه گناه داریم ما را می‌برید. هیچکدام نمی‌توانند اعتراض کنند. البته شاید اگر زبان داشتند آن وقت می‌گفتند. ولی سال بعد که درخت پر میوه شد، خدا به این طریق جوابشان را می‌دهد.

خداوند تمام قشون فرعون را از بین برد زیر آب غرق شدند. فقط خود فرعون را نگه‌داشت. البته این فرعون غیر از فرعون زمان یوسف علیه السلام بود. فرعون لقب پادشاهان مصر بود، مثل اعلیحضرت که ما می‌گوییم. و الا فرعون زمان یوسف خیلی هم به یوسف احترام کرد و

حالا بعضی می‌گویند ایمان هم آورد. بهرجهت اجازه داد پدرش و همه خانواده‌اش به مصر بیایند چه کرد و چه کرد. خداوند مصلحت خودش را در خواب به او فهماند. این هم فرعون بود. ولی آن هم یک فرعون بود که همه قشونش از بین رفت. گفت تو را برای اینکه توی قاب نگه داریم و همه ببینند زنده می‌گذاریم. قابش این است که در تاریخ می‌خوانیم که فرعون رفت و غرق شد. این قشون آن وقت مثلاً چند هزار نفر بودند. وقتی بنی‌اسرائیل از مصر بیرون آمدند آمارگیری کرده بودند. خودشان چهارصد هزار نفر بودند. این چهارصد هزار نفر که بودند؟ شصت و هشت نفر یا هفتاد نفر نسل حضرت یعقوب بودند. حضرت یعقوب فرزند و نوه و... اینقدر زیاد داشت که چند صد هزار نفر در مصر و عراق بودند. این قشون چهارصد هزار نفری آمدند. یکبار به خاطر اینکه با وجود ایمان، گوساله پرستیده بودند قبلاً هم گوساله پرستیده بودند، در مصر که بودند، ولی خداوند چیزی به ایشان نگفت اما بعد از آنکه ایمان آوردند و معجزات موسی را دیدند و باز هم گوساله‌ای پرستیدند و گفتند برای ما یک خدای مجسمی درست کن. مجازاتشان کرد.

خداوند رحمان و بعد از رحمانیت نسبت به مخلوق خودش رحیم است، وقتی مخلوق نفهمد او را مجازات می‌کند البته عرفاً می‌گوییم خداوند دلش می‌سوزد. و در یکی دو آیه قرآن دارد که خداوند تعجب می‌کند آخر چطور اینها ایمان نمی‌آورند؟ ایرادی که خداوند بر موسی

گرفت که خیلی آدم کشتی؟! موسی عرض کرد من از خودم اراده‌ای ندارم هر چه ارباب گفت کردم. خداوند فرمود که ارباب خودش دلش سوخت تو دلت نسوخت؟

منظور اینکه تکیه بر رحیمیت خداوند نکنید که در آن وقت سؤال ما عَزَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ را نمی‌توانید جواب بدهید. ولی اگر خواستید که خود را نگه دارید و نتوانستید بعضی مواقع، ممکن است از خدا بخواهید تا شما را ببخشد اگر موارد دیگر را رعایت کرده باشید. إِنَّ تَجْتَنَّبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا^۱

۱ . سوره نساء، آیه ۳۱: اگر از گناهان بزرگی که شما را از آن نهی کرده‌اند اجتناب کنید، از دیگر گناهانتان درمی‌گذریم و شما را به مکانی نیکو درمی‌آوریم.

طریقت و شریعت / سعی کنید آن فقیه درونی را با دستورات اخلاقی که دادند تقویت کنید / سود بانک ها / ربا / رقابت برای خدمت به خدا خوب است ولی رقابت در سود جویی حسن ندارد / مالکیت و وظیفه / سود شراکت در کار / حکومت اسلامی / بانک های دولتی / به هر جهت توبه می دل نزد خدا قبول است / اثر توبه^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

تقسیم‌بندی طریقت و شریعت را در نظر بگیرید و مسایل شریعتی را از اهل شریعت، پرسید. کتاب هم خیلی نوشته‌اند، به کتاب‌ها مراجعه کنید. چند بحث به مناسبت زندگی اجتماعی پیش می‌آید، ممکن است نظریه فقها مختلف باشد ولی ما درویش‌ها باید احساس کنیم که یک فقیه درونی بالاتر از همه‌ی فقها داریم. نه اینکه فقها و کتاب‌ها را گوش ندهیم، نه! آن آخر دلمان نمی‌آید دیده‌اید یک غذا هیچ عیبی ندارد دلمان نمی‌آید بخوریم، جذب نمی‌کند. سعی کنید آن فقیه درونی را با دستورات اخلاقی که دادند تقویت کنید.

پرسیده‌اند: پولی که به بانک می‌سپاریم و سودی که می‌دهند

ربا است؟ البته این از آن سؤالات فقهی است که از هر کدام از آقایان بپرسید یک طور خواهند گفت و چون امروز متأسفانه سیاست اجتماعی و سیاست حکومت در همه چیزی دخالت کرده ممکن است مشکوک باشید که این نظر، نظر فقهی یا سیاسی است. من زمانی راجع به بانکها و بیمهها بحثی کردم و پیشنهادی داده بودم در پیشنهاد نوشته بودم بیمه و بانک باید ملی باشد تا رقابت و سودجویی در آن نباشد. رقابت برای خدمت به خدا خوب است، ولی رقابت در سودجویی حُسنی ندارد. در مورد ربا آیهی قرآن و دستورات اسلامی خیلی سخت‌گیری کرده (و خلاصه گفته اگر گوش ندادید اعلان جنگ به خدا داده‌اید؛ آنقدر ربا را مهم دانسته است). برای اینکه یک انسان در دوران امروز ناچار است در زندگی باشد و ناچار به مسائلی برخورد می‌کند. این است که باید مطالبی را بدانند. در ربا صریحاً فرمودند که چرا ربا را تحریم می‌کنم. مدتی در صدر اسلام خیلی از افراد، معاش آنها از ربا بود. حتی عبّاس بن عبدالمطلب یعنی عموی پیغمبر و علی که بعداً از صحابه‌ی بزرگوار شد او شغلش تقریباً ربا و شناخته شده بود ولی بعد که آیات تحریم آمد دست کشید. آیهی تحریم که آمد فرمود از این به بعد ربا ندهید آنچه تا حالا داده‌اید اصل قرض شما به جای خود هست می‌توانید مطالبه کنید و هیچ سودی برای آن نگیرید. بعد در همان آیه آمده که اگر کسی نداشت، زندگیش سخت بود (خطاب به رباگیر گفته) صبر کنید تا وقتی که زندگی او راحت و آسان شود. بعد اینطور شد که

ربا اصلاً نبود.

اگر بخواهیم ببینیم چرا ربا حرام است نگاه به سایر احکامی که قرآن راجع به مالکیت و سود دارد می‌کنیم، از آنجا می‌فهمیم که چرا ربا را حرام کرده است؛ در قرآن راجع به اموال گفته: این ملک مال شماست، ملکی که دیگران هم از آن استفاده می‌کنند، زراعت یا ملک درست است مال شماست، ولی حق ندارید این ملک را آتش بزنید. اگر آن را نمی‌خواهید، به کسانی که می‌خواهند بدهید. حق ندارید. اینجا وظیفه‌ی مالک و حق مالکیت قوی و محکم است ولی در مقابل حق، وظیفه هست که به اندازه‌ی مالکیت محترم و مؤکد است. متنها وظیفه‌ی مالک به حقوق دانان و فقها مربوط نیست، به ما مربوط است که می‌گوییم مالک باید از ملک خود طوری استفاده کند که همه بهره ببرند.

خبر دیگری از حضرت باقر علیه السلام یا حضرت صادق علیه السلام هست که فرمودند اگر ملک دست شما قابلیت دارد که صد خروار گندم بدهد، اگر کوتاهی کردید و وظیفه‌تان را انجام ندادید و شخم نزدید یا آن را ول کردید محصول نود خروار شد (ده خروار کمتر) خداوند بازخواست می‌کند چرا کم شده است؟ برای اینکه مال تو که نیست. همه‌ی این صد خروار را که نمی‌نشستی بخوری این را می‌فروختی به کسی یا همینطوری می‌دادی و آنها استفاده می‌کردند. تو کوتاهی کردی. آنها ندارند بنابراین گناه کردی. پس مالکیت باید از ملکی باشد که روی آن

کار کرده‌اند. جای دیگر می‌گوید: **لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى**^۱، البته آن برای امر دنیایی نیست آخرتی است ولی می‌شود گفت. در مورد صغیر که اموال او دست قیم است و اداره می‌کند یا سفیه - سفیه یعنی خُل، دیوانه نیست، خُل است یعنی مسئولیت سر او نمی‌شود - که اموال او دست شماست و اداره می‌کنید، می‌فرماید از این مال، از درآمد به او بدهید بخورد و لباس بپوشد یعنی شما خادم او هستید و در مورد صغیر نیز همینطور؛ می‌فرماید که اگر صغیر کبیر شد یا حال سفیه بهتر شد آن وقت می‌تواند مالش را برگرداند قبل از آن این مالی را که خداوند برای قوام زندگی جامعه فراهم کرده حق ندارید به صاحب آن بدهید، نمی‌توانی هم بگویی به من چه؟ مال خود اوست، خرابش کند. موظف هستید مال را نگه‌دارید ولو مال خود شما نیست که سود آن به جامعه برسد. برای اینکه در واقع غیر از خود شما که مالک ملک هستید، جامعه هم حقی دارد. از مجموعه‌ی اینها فهمیده می‌شود که مثلاً چرا ربا حرام است. این چیزی است که ما استنباط می‌کنیم. آنچه استنباط ماست را نمی‌توانیم بگوییم حتماً همین است و جز این نیست. این استنباط ماست. شما بخوانید استنباط دیگری کنید. آن وقت با هم بحث می‌کنند کامل‌تر می‌شود.

اولاً اصل مال باید بماند. ربا در مورد منافع مال است منافع مال هم که می‌گوییم، نفعی باید داشته باشد. فرض کنید کسی از شما

قرض می‌گیرد، مثل شرکت‌های سهامی یا پول می‌گیرد ساختمان می‌کنند و با هم استفاده می‌کنید، پول از شما می‌گیرد و آدم امینی هست و زمین می‌خرید، ساختمان می‌کنید و می‌فروشید اگر عادل هم نباشد از آن جهت گناهکار هستید که گرانفروشی کرده‌اید، ولی به قیمت عادل می‌فروشید و سودی هم می‌برید. از این سود که آن آقا برده، نصف پول را از شما قرض کرده، به شما هم باید سهمی بدهد، این ربا نیست. ربا وقتی است که پول از شما قرض کند و بگوید من چه ضرر کنم چه نکنم آنقدر به شما می‌دهم و شما هم به این شرط به او می‌دهید.

اینجا دو داستان بگویم یکی همان که از شبلی پرسیدند زکاتِ چهل دینار چقدر است؟ شبلی گفت اگر از فقیه می‌پرسید یک دینار. اگر یک دینار بدهید مابقی حلال است و ایرادی ندارد اما اگر از عارف می‌پرسید زکاتِ چهل دینار چقدر است؟ می‌گوید چهل و یک دینار است. یک دینار برای فقیه و چهل دینار دیگر برای اینکه چرا این چهل دینار را نگه‌داشتی و ذخیره کردی.

و دومی اینکه من روی تأکید می‌کنم که برای همه‌ی ما فرزندان و اقوام در مورد ربا داشتند و خیلی وسواس داشتند؛ نمی‌دانم چه شده بود که دولت مبلغی داده بود و در حساب داشتیم. یکی از فقرا که مرد امین و درستی بود و معاملاتی برای خود داشت گفت آقا برای من معامله‌ای پیش آمده که فلان قدر پول می‌خواهم مثلاً من ده هزار تومان کم

دارم (آن وقت هم ده هزار تومان خیلی بود، ده هزار تومان حالا نبود که پیش هر که بیندازی قهر می‌کند). من به او مطمئن بودم و دادم. بعد از دو سه ماه آمد و گفت آن معامله‌ای که گفتم انجام دادم و آنقدر هم سود و استفاده کردم. این ده هزار تومان تو و این هم سهم تو از سود. گفتم من سهم نمی‌خواستم. قرض دادم و تو هم پس دادی. گفت: درست است اما آخر من استفاده کرده‌ام از همان استفاده‌ای که کردم می‌دهم. هر چه اصرار کرد، گفتم: نه. اصل پول را گرفتم. بعد از دو سه روز همان آقا با کادویی آمد - چون آن وقت‌ها قاضی بودم خیلی وسواس داشتم یکی از جهت ربا، یکی از جهت اینکه با نظری کار کرده باشم، ببخشید من از خودم حرف می‌زنم. دلم نمی‌خواست که به واسطه‌ی من یک نفر ایرادی بر حضرت آقای صالح‌علیشاه پدرم بگیرد. خیلی وسواس داشتم - یک آبمیوه‌گیری که ما نداشتیم کادو داد. خیلی خوشحال شدم. همان اول که آمدیم از آبمیوه‌گیری آکبند استفاده کنیم، خراب شد. گفتند بده درست کنند. گفتم: نه، خداوند خواسته که من چیزی که ممکن است در آن شبهه باشد را استفاده نکنم و آن را درست نکردم و همانطور خراب، کنار گذاشتم. این تفاوت است اگر از فقیه یا از عارف پرسید.

اما در زندگی اجتماعی، وقتی مال حلال باشد باید در جامعه بگردد. شاید ربا برای این بد است کسی که برای ضروریات زندگی محتاج است، اگر قرض بگیرد که تجارت یا زراعت یا

ساختمان کند، اشکالی ندارد اما اگر بخواهد این را بگیرد تا به دیگران بدهد خیلی هستند صد میلیون وام می‌گیرند که این را تگه‌تگه می‌کنند به صد نفر می‌دهند تا از آنها نفع بیشتری بگیرند، این تجارت نیست. ربا است.

اما وقتی حکومت اسمش اسلامی بود مثل زمان بعد از امام حسن یعنی معاویه و یزید و... این حکومت‌ها در معنا اسلامی نبودند، ولی اسم آنها حکومت اسلامی بود. ائمه‌ی ما دیدن خلیفه می‌رفتند، اسم او خلیفه بود چای هم می‌آوردند و می‌خوردند. البته خود امام حق داشت، برای اینکه آن چای اصلاً مال خود او بود. ولی دیگران چای می‌خوردند و رفت و آمد داشتند ولی در کارها شریک نمی‌شدند. بنابراین همین که فرض شد حکومت، حکومت اسلامی است و تعهد کرد غیر از اسلام رفتار نکند ما باید قبول کنیم. بنابراین وقتی بانک‌های امروزی و دولتی می‌گویند ما معاملات شرعی می‌کنیم و از آنها سود می‌بریم صحیح است. برای اینکه ما فرض می‌کنیم معامله شرعی کرده‌اند از همه‌ی معاملات آنها که خبر نداریم منتها به همین دلیل کارهای بانک‌های دولتی فعلاً که جمهوری اسلامی است معتبر است و ما باید قبول کنیم. ضرورت است؛ یعنی نه اینکه پولی که بانک به شما می‌دهد تبرک حساب کنید و ببوسید بگذارید کنار، نه! ضرورت است. بگیرید خرج و زندگی کنید.

اما در معاملات شخصی اگر شخصی این کار را کرد، آدم

مشکل دارد. مگر بتواند مراقب باشد که او چه می‌کند. بهتر است در این زمینه از یکی از آقایان تقلید کنید.

در مورد کفاره و توبه سؤال کرده‌اند. توبه، برگشت از این مسیر به آن مسیر است؛ یعنی برگشت از راه گناه به راه صحیح. توبه همه‌ی گذشته‌ها را پاک می‌کند. کفاره که گفته‌اند بر توبه تعلق نمی‌گیرد. توبه بهرجهت نزد خدا قبول است و اگر گناهی است که باید کفاره بدهید ضروری است بدهید و اگر ندهید خود یک گناه جدیدی است. به توبه کاری ندارد (البته توبه‌ی واقعی، نه اینکه با تسبیح فقط استغفرالله استغفرالله بگویید. توبه‌ی بدون تسبیح، توبه‌ی دل، قبول است). وقتی حضرت حمزه‌ی سیدالشهدا علیه السلام شهید شد، وحش یا وحشی غلام ابوسفیان بود که خیلی در انداختن نیزه مهارت داشت، مثلاً از اینجا به راه دور نشانه می‌گرفت درست به هدف می‌خورد، به قلب یا به سر، مهارتی خاص داشت. اول لقب سیدالشهدا متعلق به حضرت حمزه بود الان در تواریخ اسلام وقتی می‌نویسند سیدالشهدا، حضرت حمزه است. حضرت حمزه در جنگ بدر، پدر هند زن ابوسفیان را کشته بود برادر او را هم همینطور و چند نفر از نزدیکانی که خیلی علاقه داشت و او نسبت به حمزه خیلی کینه پیدا کرده بود. به وحشی غلامش گفت اگر بتوانی حمزه را شهید کنی تو را آزاد می‌کنم. چون کسی جرأت نداشت و نمی‌توانست روبه‌رو با حمزه شود. از روبه‌رو هیچکس نمی‌توانست پیروز شود. در جنگ‌ها هرگز حمزه مغلوب نشد (در آن

فیلم پیغمبر دیده‌اید) وحشی مراقب بود تا حضرت حمزه را هدف قرار داد. از فاصله‌ای دور نیزه‌ای پرتاب کرد، حضرت شهید شدند. پیغمبر خیلی ناراحت شد و گفتند اگر وحشی را گیر بیاورم او را تکه‌تکه می‌کنم. البته بعد آیات قرآن آمد که حق ندارید کسی را مثله و تکه‌تکه کنید. می‌توانید او را بکشید (خدا مراقب پیغمبر خود هم هست). خود وحشی هم شنید. جنگ که تمام شد. پیغمبر در مدینه بودند؛ مردم می‌آمدند مسلمان می‌شدند، اول توبه از گذشته می‌کردند. عربی با لباس‌های پیچیده آمد و به پیغمبر گفت من اسلام آورده‌ام و می‌خواهم بیعت کنم حضرت بیعت او را قبول کردند و توبه کرد و بعد که کار بیعت تمام شد او روپوش خود را برداشت حضرت دیدند وحشی است. گفتند: اگر قبلاً تو را دیده بودم تو را می‌کشتم ولی حالا با توبه و اسلام همه‌ی گذشته‌ی تو پاک می‌شود ولی از امروز مواظب باش. من چاره ندارم، از تو گذشتم. ولی در مدینه نمان برای اینکه سایر مسلمان‌ها مثل من نیستند و از تو کینه دارند اگر تو را ببینند تو را می‌کشند. خبر هم نمی‌شوند که مسلمان شده‌ای. همینطور صورت پوشیده از شهر برو. این اثر توبه است که حتی وحشی را هم پاک می‌کند.

اما کفاره که گفتند، بعضی گناهان کفاره دارد که باید آن را جداگانه بدهند. حالا اگر کسی نداشت که کفاره بدهد، پس توبه نکند؟ نه! یکی نمی‌شود بگویند من که دیگر جهنمی هستم، پس بگذار بیشتر جهنمی شوم. نه! شما وقتی رانندگی می‌کنید سرعت وقتی زیاد شد یک

خلاف کرده‌اید بعد بگویید حالا که خلاف کرده‌ام یک خلاف دیگر هم می‌کنم. در پارک ممنوع هم می‌ایستید؟ نه! هر چیزی جای خود. به هر حال بدانید که توبه همه‌ی آنها را پاک می‌کند.

عدل و ظلم / عدل خداوند / خدا یکی است و شما بیچ هستید یعنی جزو ذات خود او
هستید / علم / اگر به دیگری بد کردی نتیجه‌ی آن به خود شما برمی‌گردد / عدل در
هر زمان و در هر مکان معنای متفاوتی دارد / مرگ مجازات نیست^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

خیلی از افراد بر خدا ایراد می‌گیرند. (ایراد هم بگیرند، به او که
هیچ اثری نمی‌کند.) گو اینکه به قول سعدی:

ای کریمی که از خزانه غیب

گبر و ترسا وظیفه‌خور داری

دوستان را کجا کنی محروم؟

تو که با دشمنان نظر داری^۲

داستان مکالمه‌ی خداوند با موسی را گفته‌ام نه اینکه خداوند
عادل است؛ عدل یعنی آنچه که خدا بکند. فرق است در اینکه
خداوند یک قواعدی گذاشته ما اگر مطابق آن قواعد عمل کنیم عدل
است و تخلف از آن ظلم است. (ظلم در مقابل عدل است.) هر خطا و

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۱/۲۷ ه. ش.

۲. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، روزنه، ۱۳۸۵، گلستان، ص ۱.

هر گناهی تعبیر می‌شود، نه هر خطا، بعضی خطاها تعبیر می‌شود که ظلم به خود کرده‌ایم: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا، آدم می‌گوید ما به تو ظلم نکردیم به خودمان ظلم کردیم. آیات فراوانی هست که کلمه‌ی ظلم در آن به کار رفته است. در مقابل کلمه‌ی ظلم کلمه‌ی عدل است؛ عدل و ظلم. اصطلاحی که برای تعریف آن می‌گویند - به اصطلاح متکلمین که می‌خواهند قلمبه بگویند - «وُضِعَ شَيْئٌ فِي مَا وُضِعَ لَهُ» و ظلم یعنی «وُضِعَ شَيْئٌ فِي غَيْرِ مَا وُضِعَ لَهُ». عدل یعنی هر کاری را به جای خود انجام دهیم و هر چیزی در جای خود باشد؛ این عدل است. غیر از این ظلم است. بنابراین از نظر خداوند اصلاً نمی‌شود گفت خداوند عادل است. ما لغت عادل را از کجا آوردیم؟ خدا به ما زبان داده بعد ما به خود او می‌گوییم تو عادل نیستی؟ بله همانطور که گفتم خداوند عادل نیست، خداوند عدل است. دنیا را که تنها برای ما بشر نیافریده، چقدر سیاره‌ها و عوالم هست، شما از آنها خبر هم ندارید و فقط می‌دانید که چنین عوالمی هست. آن را که خبر شد خبری باز نیامد.

نگفتند آن عوالم چیست؟ خیلی هست می‌گوییم خداوند عدل است؛ یعنی آنچه می‌کند به جای خود است. خداوند باید همه‌ی این جهان را نگه دارد. آفریده و می‌خواهد نگه دارد: لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ، اگر

۱ . سوره اعراف، آیه ۲۳.

۲ . سوره اعراف، آیه ۵۴.

در اینجا اقتضا کند که موجودی نباشد آن را برمی‌دارد. خود او موجود را ایجاد کرده خود او برمی‌دارد. نگوئید این ظلم است. این وقتی است که شما خود را یکی و خدا را هم یکی حساب می‌کنید، نه! خدا یکی است و شما هیچ هستید. منتها نمی‌دانید که هیچ هستید؛ نه به کلی هیچ، هیچ یعنی در واقع جزو ذات خود او هستید، فَنای فی‌الله که می‌گویند، فی‌الذات که می‌گویند. بنابراین آنچه خداوند می‌کند منطبق با قواعدی است که باید جهان را نگاه‌دارد اینها عین عدل است. خیلی روزنامه‌ها می‌نویسند بچه‌ای دست خود را در چرخ‌گوشت کرد و... خداوند هم این چرخ را آفریده دارد می‌چرخد، شما اگر دست خود را زیر آن کردید، دست شما قطع می‌شود. پس خود تو به خود ظلم کرده‌ای. شاید خدا ظلم تو را ببخشد برای اینکه دست گذاشتی دندان‌های این چرخ که گذاشته کند شده هم به خودت و هم به خدا ظلم کرده‌ای. آن وقت به تو هم گفته *اطلُّوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّينِ*^۱. علم هم این نیست که اتم را درست کنید و یا کشف کنید آنزیم چیست و... نه! همین که بدانید اگر به دیگری بد کردی نتیجه‌ی آن به خود شما برمی‌گردد، این یک علم است. این علم را پیدا کنید. گفته است این علم‌ها را هر جا هست بگرد و پیدا کن. این نکته از لحاظ کلی در جهان است.

اما بعد به ما مدل داده، دستورالعمل زندگی و برنامه‌ی کار و زندگی داده، گفته اگر اینطور زندگی کنید خوب است. خود عدل لغتی

۱. بحار/الانوار، ج ۱، ص ۱۷۷: علم را طلب کنید اگر چه به چین باشد.

است که در هر زمان و هر مکان یک معنای متفاوتی دارد. نمی‌گوییم ضد هم، یک چیزهایی جزو اصول در آمده؛ مثلاً: **مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا**^۱. قتل نفس را همه بد می‌دانند و همه تصرف در مال دیگری را غصب می‌دانند، اما زمانی که در بعضی قبایل فرزند خود را قربانی می‌کردند ما امروز اگر قضاوت کنیم اگر زنده باشد و بگویید بیا قضاوت کن او را محکوم می‌کنیم. اما در آن روز هیچ کس نگفت که این کار بد است. معنای عدل متفاوت است.

بحث است در مورد فرمایش پیغمبر که فرمود: **وُلِدْتُ فِي زَمَانِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ الصَّالِحِ**، من در زمان پادشاه عادل به دنیا آمدم (که زمان انوشیروان است که در تاریخ هم می‌نویسند: انوشیروان دادگر). در ضمن صحبت که می‌کنیم به هزار مسأله برمی‌خوریم که هر کدام بحث مفصلی می‌خواهد یکی همین انوشیروان دادگر است چطور شده که اخیراً انوشیروان را دادگر نمی‌دانیم؟ برمی‌گردد به فضولی‌های سیاسیون جهان که می‌خواهند ما را از همه چیز تهی کنند، می‌خواهند بگویند شما هیچ کس را نداشتید، انوشیروان ظالم بوده و دادگر نبوده. زیرا یک مرتبه ده هزار نفر مزدکی‌ها را با هم کشت، پس انوشیروان دادگر نیست. در نتیجه این روحیه ایجاد می‌شود که یکی یکی همه‌ی

۱. سوره مائده، آیه ۳۳: هر کس، کس دیگر را نه به قصاص قتل کسی یا ارتکاب فسادی بر روی زمین بکشد، چنان است که همه مردم را کشته باشد.

شخصیت‌ها را می‌گویند ایرانی نبودند، یا بد بودند. بگذریم، خیلی مفصل است. من نوشته بودم شما می‌خواهید بیدخت و عرفان را از تاریخ و جغرافی محو کنید ولی «هر آن کس پف کند ریشش بسوزد».

صحبت دادگر بود. در زمان انوشیروان کسانی دین دیگری داشتند و طرفداران آن دین که پادشاه را قبول نداشتند همه‌ی جامعه می‌گفتند اینها را از بین ببرید. جامعه این عمل را عدل می‌دانست. انوشیروان و همه‌ی ساکنین آن ایام زاده‌ی یک چنین جامعه‌ای بودند که کشتن اینها را عدالت می‌دانستند. بنابراین اگر ما امروز بخواهیم آنها را محاکمه کنیم، بله محکوم می‌کنیم. ولی یادمان می‌رود که خود همین امروزی‌ها خیلی بدتر از مزدکی‌ها کردند. دنیا یادش می‌رود. این است که ما نباید اعمال الهی را بر حسب منطقی که خود داریم تفسیر کنیم. خداوند بنا و برنامه‌ای گذاشته که آن برنامه باید اجرا شود. خیلی چیزها که به نظر ما عدل می‌آید، عدل نیست؛ و بالعکس. آخر مثلی است که می‌گویند: «وای به وقتی که مرده‌شور گریه‌اش بگیرد». آن داستان را هم شنیده‌اید که می‌گویند، خداوند یک روز عزرائیل را خواست (اینها تمثیل است) در واقع از او پرسید این همه جان آدم‌ها را گرفته‌ای، من خودم دستور دادم گرفتی، هیچ وقت دلت نسوخت؟ گفت: نه، امر تو را اطاعت می‌کردم. فقط یک مورد که آن هم نمی‌توانم بگویم دلم سوخت، بلکه تعجب کردم. خدا گفت: که؟ گفت یک کشتی در دریا شکست تخته پاره‌ای روی آب پیدا شد مادری بچّه‌ی شیرخوار

خود را شیر می‌داد و روی تخته خود را نگه‌داشته بود دراز کشیده بود بچه هم شیر می‌خورد در این ضمن به من دستور دادی برو جان مادر را بگیر، من رفتم و در همان حال که مادر داشت به بچه شیر می‌داد، جان او را گرفتم. امر تو بود، ولی متحیر بودم که این بچه در این دریای طوفانی چه خواهد کرد؟ خدا گفت عاقبت آن بچه چه شد؟ عزرائیل گفت: من خبر ندارم، می‌دانم زنده است چون به من تاکنون دستور نداده‌ای که جان او را بگیرم. خدا گفت: بله زنده است، می‌دانی او کیست؟ عزرائیل گفت: والله اعلم. گفت: همین نمرود است، نمرودی که ابراهیم را آنقدر اذیت می‌کند. اگر ما باشیم می‌گوییم خدا را هم اذیت می‌کند. او را خدا اینطور نگه‌می‌دارد. پس این حساب را کنید که تمام ارتباطات مردم جهان به هم وصل است. یک نفر که برود و یا نباشد در همه‌ی جهان اثر می‌کند. وقتی ما می‌توانیم بگوییم چرا اینطوری شد، که خود ما تمام مقدمات را انجام داده باشیم. خیلی از افراد معمولاً از خدا چیزی می‌خواهند ولی اگر بپرسند برای خدا چه کار کردی؟ از کارهایی که خدا گفته کدام را انجام دادی که حالا این توقع را داری؟ پاسخی ندارند مرگ که برای همه هست. مرگ مجازات نیست. مرگ در واقع مجازات زنده‌هاست. او که می‌میرد بالاخره یک روزی باید بمیرد، حالا می‌میرد فرقی نمی‌کند. مجازات برای زنده‌ها است که هم ناراحت شوند و هم اینکه اگر اهل عبرت باشند، عبرت بگیرند که او با همه‌ی قدرت‌های خود رفت، دو تا رباعی از

خیام بخوانم:

هر چندی یکی بر آید که منم
با کوبه و سیم و زر آید که منم
چون کارک او نظام گیرد روزی
ناگه اجل از کمین در آید که منم
بنابراین همه به آن اجل می‌رسند او که می‌رود مجازاتی ندیده
که بگوییم: چه مجازاتی بود!

ما خیلی استاد هم داریم، شاید خودم از همان استادها باشم.

یک چند به کودکی به استاد شدیم

یک چند به استادی خود شاد شدیم

پایان سخن نگر که ما را چه رسید

از خاک بر آمدیم و بر باد شدیم

خداوند کافر و پوشاننده است ولی نه هر عیبی و نه هر شخصی / اصرار بر گناه و اهمیت ندادن
به گناه / چهار تکبیر و نماز میت / عشق و لذات حضور / معنای عشق در علوم مختلف /
حب خداوند در کنار حب دیگر و یا حب انحصار طلب که هر چه غیر از اوست برود^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

گاهی در درک معنای بعضی لغات انسان دچار اشتباه می‌شود؛
مثلاً سؤالی نوشته‌اند که آیا خداوند کافر است؟ نفهمیدم منظور او
چیست؟ اگر کافر به معنای متداول باشد که خود عبارت کفر است. به
معنای دیگر کافر یعنی پوشاننده، خداوند نه تنها به این معنا پوشاننده و
کافر است بلکه کَفَّار است: وَكَفَّرْنَا عَنْنا سَیِّئَاتِنَا.^۲ در آیاتی است که از خدا
می‌خواهیم گناهان ما را ببوشان. برای اینکه می‌گویند روز قیامت (البته
کدام قیامت، صغری یا کبری؟ بعضی می‌گویند از همان اول که انسان
رحلت کرد قیامت او بر پا می‌شود؛ مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ^۳) همه‌ی
زشتی‌های انسان ظاهر می‌شود. همانطوریکه همه‌ی خوبی‌های او به
صورت زیبا و حُسن ظاهر می‌شود؛ همانطور تمام بدی‌های او به صورت

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۱/۳۰ ه. ش.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۹۳: بدیهایمان را پوشیده‌دار.

۳. بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۷.

قیافه‌های منحوس ظاهر می‌شود. می‌گوید: خدایا بپوشان بدی‌های مرا (مجازات به جای خود، خجالت از دیگران خود جداگانه یک مجازات است). به این معنا خداوند خود کافر و پوشاننده است؛ ولی نه هر عیبی و نه هر شخصی **إِنْ تَجْتَنِبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُمْ مَدْخَلًا كَرِيمًا**، اگر آن امور عمده‌ای که گفتیم اجتناب کنید، گناهان شما را می‌پوشاند. یکی از آن امور عمده اصرار بر گناه است و اهمّیت ندادن به گناه است، این از اصول کلی است که اگر رعایت کنیم، **نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ**، سیئات یعنی بدی و زشتی (مثلاً کسی غذا می‌خورد زشت غذا می‌خورد قیافه‌ی او منحوس است) اینها را از بین می‌بریم و می‌پوشانیم. این معنای کفر و کافر است.

و سؤال دیگری هست که اصطلاحاتی در ادبیات عرب و ادبیات فارسی مأخوذ از دستورات یا احکام شرعی، وارد شده است. مثلاً در نماز میّت (آخر به هر مناسبتی در شرع نماز معین شده، یکی از آنها نماز میّت که بر میّت می‌خوانند، مقررّاتی دارد که می‌دانید) چهار تکبیر و بعضی مواقع هم پنج تکبیر دارد. بنابراین از این عبارت در زبان فارسی استفاده شده و می‌گویند بر او چهار تکبیر بگو، یعنی آن مسأله را مرده حساب کن، ول کن که برود. منظور از چهار تکبیر، چهار تکبیر میّت است. از خدا و بعد از پیغمبران و پیغمبر خودمان بعد از مؤمنین در رأس آنها پیغمبر و علی و بعد این مؤمن که می‌گوید: این کسی که

الان پیش تو آمده و جنازه‌ی او پیش ماست او بنده‌ی توست پدرش بنده‌ی تو بود، مادرش بنده‌ی تو بود، خودش بنده‌ی تو بود، هر چه می‌خواهی و می‌توانی با او رفتار کن، ما چه کاره‌ایم؟ **اللَّهُمَّ إِنَّا لَا نَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا خَيْرًا**، از او جز خوبی خبری و اطلاعی نداریم. شهادتی که در واقع شهادت به دروغ است شاید همین عبارت باشد. به هر حال، آنهایی که به عنوان تشریفات در نماز شرکت می‌کنند می‌گویند جز خیر از او نمی‌دانیم. منظور از چهار تکبیر این است.

و این سؤال را کرده‌اند که در قرآن گفته‌اند هر الله اکبر به منزله‌ی یک بسم الله الرحمن الرحیم است؟ آیا هر آش سماق که بخوری به منزله‌ی یک آبگوشت بزباش است؟ هر کدام برای خود یک چیز است. این مثال‌ها را می‌زنم که دیگر خیلی محسوس باشد. الله اکبر مربوط به مواقع خاصی است؛ بخصوص در مواقعی که می‌خواهند حرف گذشته را قطع کنند و یک حرف جدید از نو بگویند، می‌گویند الله اکبر.

بسم الله الرحمن الرحیم یک آیه است. در مورد بسم الله که اول سوره‌ها هست، مفسرین و متکلمین شیعه می‌گویند بسم الله یک آیه است. به دلیل اینکه در سوره‌ی حمد که نام دیگرش سبع المثانی است یعنی «هفت آیه‌ای» که دو بار نازل شد در آن سوره بسم الله را باید بشماریم تا هفت آیه شود. بنابراین بسم الله مسلماً جزء سوره‌ی حمد است، یک آیه است. در این تقریباً همه متفق القول هستند؛ تا آنجا که

می‌دانم (همه‌ی علما را که نخوانده‌ام) حتی شیعه و سُنی. اما در غیر از حمد فقط شیعه آن را یک آیه می‌داند. بنابراین لازم نیست هر وقت قرآن می‌خوانید یک بسم‌الله بگویید. اهل سُنت می‌گویند: این بسم‌الله مثل این است که در هر کاری بسم‌الله می‌گوییم، در زندگی و کارهای عادی هم بسم‌الله می‌گوییم. اینجا هم بسم‌الله آنطور است و جزو قرآن نیست. ۱۱۴ سوره در قرآن هست در همه‌ی سوره‌ها اوّلش بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم هست، جز یک سوره و آن سوره‌ی براءت است (که ان‌شاءالله شرح می‌دهیم که چرا بسم‌الله ندارد). خلاصه بعضی می‌گویند بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم توسّل به خداوند رحمان و رحیم است و حال آنکه این سوره، سوره‌ی غضب است. یک سوره‌ای است که در وسط آن بسم‌الله هست. وقتی هدهد نامه‌ی حضرت سلیمان را می‌گیرد و به پایتخت بلقیس می‌برد و روی تخت بلقیس رها می‌کند، ملکه‌ی سبا می‌گوید: **إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**، این نامه‌ای است از سلیمان و نامه‌ای است به نام خداوند رحمان و رحیم است. در وسط سوره این آیه آمده است؛ پس کُلًّا قرآن ۱۱۴ بار بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم را گفته است. به قول نظامی می‌گوید:

بسم الله الرحمن الرحيم

هست کلید در گنج حکیم

آن زمانی که تاریخی از آن نداریم زیرا برای تاریخ باید اوّل زبان

داشته باشند، حرف بزنند، تا از آن ملت تاریخ بماند. در دورانی که هنوز زبان رایج نشده بود (زبان عربی، فارسی، ترکی و...) انتقال معنا برای بشر مشکل بود. معانی را انتقال نمی دادند. فقط معانی ظاهری مثلاً میوه‌ای می خوردند می دیدند ترش است، لغت ترش که نبود، اخمی می کردند، مخاطب می فهمید ترش است. (در مختصری این را گفتم، در حالی که کتابها در مورد آن نوشته اند، نه درباره حرف من، حرف من خلاصه‌ای از آن است.)

در آن تاریخ، آدم، چه در وقتی که در بهشت بود و چه هنگامی که به قولی بیرونش آمدیم (نمی گوئیم بیرونش کردند بیرونش آمدیم) آدم حسرت بهشت را داشت، توأم با حسرت بهشت و بلکه اول، حسرت دیدار با خداوند دیدار رودرو بود. آدم قبل از اینکه اینجا بیاید آن چشم را داشت که خدا را می دید. وقتی اینجا آمد تا مدتی، بعد از قبولی توبه (قبل از قبولی توبه را نمی دانم همانطوریکه خدا نگفته ما هم نمی دانیم) باز هم خدا آن چشم را نگرفته بود. گاهی می دید. در ایام این حسرت که توأم با آن چشمی که خدا را می دید، بود اینها توأم شد و خداوند این چشم را از نوع بشر گرفت، فقط به بعضی‌ها، به پیغمبران و اولیا و ائمه داد. مابقی وقتی شرح این دیدارهای آدم را با خدا می شنیدند و یا از بعضی بزرگان خود می دیدند، این حسرت به جوش می آمد. به جوش آمدن این حسرت و کوشش در راه اینکه دو مرتبه آن لذات حضور را درک کند، اسم آن در نوع بشر عشق شد. ولی همین

لغت که یک لغت ساده از عربی است، در فارسی معادلش لغتی نداریم، داریم ولی درست منطبق نیست مثل دلدادگی و...

وقتی یک لغت جدیدی پیدا می‌شود فرض کنید میوه‌ی جدیدی که در ایران نیست بیاورند. مثلاً خربزه‌ای یا هندوانه‌ای همه می‌خواهند یک خُرده از آن بچشند ببینند چیست؟ لغت عشق هم که به دور آمد و متداول شد همه‌ی علوم که بیان خودشان با لغت و حرف بود، آمدند از این بچشند و معنی کنند. هر علمی یک طور معنی کرد، علم الکترومانیسم گفت که یک نوع جاذبه‌ی برق است. علم شیمی آمد و گفت: یک نوع جاذبه‌ای مثلاً بین اکسیژن و یدروژن است که به هم عشق می‌ورزند برای اینکه اگر پهلوی هم باشند تبدیل به آب می‌شوند. در علم تاریخ و جامعه‌شناسی، چه غوغاها در عالم به راه انداخته است. چیزی فتنه‌انگیز است، کلتوپاترا چنان کرد و ملکه آنتوانت چنین کرد و... نوبت عرفان و روانشناسی شد. اول بگوئیم روانشناسی چه گفت؟ روانشناسی حالات انسانی، نفسانیت را تقسیم به حس و ادراک و عاطفه می‌کند. حس یعنی همین که چشم ما می‌بیند، ادراک این است که می‌داند این چیست. مثلاً مایع قرمزی است که قبلاً خورده‌ایم می‌دانیم این چای شیرین است و... بعد تبدیل به عاطفه می‌شود. یعنی بعد از اینکه دیدیم و فهمیدیم چیست، یا خوشمان می‌آید برمی‌داریم می‌خوریم یا خوشمان نمی‌آید می‌گوییم ببرید. لغت عشق که در روانشناسی وارد شد از اول هست، در حس هم هست، در ادراک هم

هست بعد جزو عواطف می‌شود. در کدام قسمت عواطف جای می‌گیرد؟ در حُبّ. این ایرادی که می‌گیرند به کار بردن لغت عشق برای خداوند جایز نیست، این لغت است، برای هر چیز به کار بردن لغت اشکالی ندارد، در هیچ مورد منع ندارد. آیه‌ی قرآن می‌گوید: **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ**، ای کسانی که حُبّ خدا دارید پیروی من کنید تا خدا شما را دوست داشته باشد. یعنی شما او را دوست دارید اگر این کار را بکنید او شما را دوست دارد. به معنای حُبّ به کار رفته. روانشناسی هم این را گفته. حالا بعداً از آیه این استنباط را کردند یا نه، شخصی نیست ولی می‌گوید عشق عبارت از حُبّی است که همه‌ی حُبّ‌های دیگر را یا در برمی‌گیرد یا رد می‌کند و فقط خودش هست. اوّل حافظ می‌گوید:

الا يا ايها الساقى ادر كاساً و ناولها

که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکل‌ها

یعنی گفت حُبّ خدا دارم، حُبّ فلان چیز را هم دارم اشکال ندارد. حافظ از اینجا شروع کرد که هیچ حُبّی را رد نکرد و حُبّ خدا را به آن اضافه کرد. همین حُبّ خدا را حافظ به عنوان عشق می‌گیرد که عشق آسان نمود اوّل، بله آسان بود، هر چه داری این هم پهلوی آن. ولی مولوی می‌گوید:

عشق از اوّل سرکش و خونی بود

تا گریزد هر که بیرونی بود^۱

تمام حبّ‌هایی که داشته گذاشته زیرا آنهاى دیگر حبّ نیست، اسباب بازی و بازیچه است. تا حبّ الهی رسیده، آن را دیده، پس می‌گوید همه چیز این است، بقیه از همان اوّل پخش و پلا شده. «عشق از اوّل سرکش و خونی بود» یعنی انحصارطلب است «تا گریزد هر که بیرونی بود»، هر چه غیر از این است برود و فقط این باشد. منتها بعداً در دوران جدید، به قولی ادبیات جدید و... این لغت یک‌طور دیگر به کار رفته است که هیچ ربطی به این معنا ندارد. البته همانطوریکه غالباً مثال می‌زنیم از خوراکی‌ها، از خورش‌قیمه و... این نیست، برای این است که بفهمیم. آن لغت عشق الهی ممکن است به وجود بیاورد.

فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اوّل	گفتارهای عرفانی (قسمت اوّل)	۱۰۰۰
دوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوّم)	۱۰۰۰
سوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوّم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اوّل)	۵۰۰
چهارم	گفت و گوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اوّل ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوّم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوّم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اوّل)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اوّل)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوّم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	۲۰۰
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	۲۰۰
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	۲۰۰
بیست و دوّم	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اوّل)	۲۰۰

۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت اول)	بیست و سوم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول)	بیست و چهارم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	بیست و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم)	بیست و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم)	بیست و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم)	بیست و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم)	بیست و نهم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم)	سی ام

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس بگیرید.

بدینوسیله از همه افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.